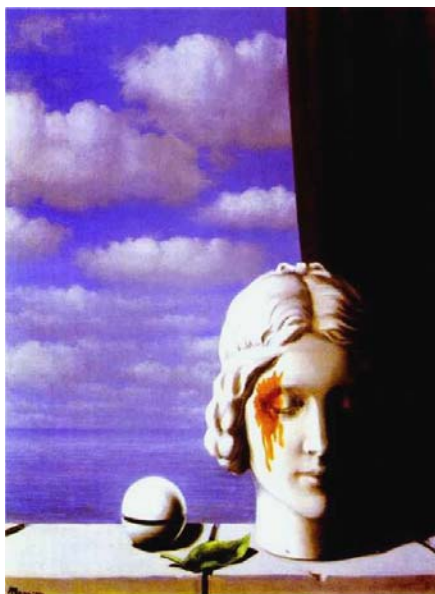


در نقد سوسیالیسم عرفانی

"دوران گذار" بتل‌هایم



ایرج آذرین

در نقد سوسیالیسم عرفانی

"دوران گذار" بتلهايم

در نقد سوسیالیسم عرفانی
ایرج آذرین

چاپ دوم: نوامبر ۲۰۰۷، مهر ماه ۱۳۸۶
شابک: 91 88950 06 9
طرح روی جلد: م. ا. برزین
نقاشی روی جلد: رنه مگریت، خاطره، ۱۹۴۸

چاپ اول در "مارکسیسم و مسأله شوروی"، شماره ۲،
آبانماه ۱۳۶۵، از انتشارات حزب کمونیست ایران.

انتشارات رودبار
roodbahr@yahoo.com
آدرس صندوق پستی:
AS – Roodbahr
Box 4082
128 B-Mossen
Sweden

پیش گفتار بر چاپ دوم / ۵

مقدمه / ۹

۱- مسائل دوران گذار و راه حل بتلهايم / ۱۴

۲- زیربنای اقتصادی یا مبارزه طبقاتی؟ / ۲۰

۳- ماهیت دولت و برنامه ریزی اقتصادی / ۲۵

۴- ایدئولوژی و روابط تولیدی / ۳۱

۵- حزب ایدئولوژیک و گذار به سوسیالیسم / ۳۶

۶- نقش واقعی "ایدئولوژی" در سیستم بتلهايم / ۴۳

۷- رویزیونیسم و انحطاط شوروی / ۴۹

۸- نتیجه گیری / ۵۵

زیرنویس ها / ۵۸

پیش‌گفتار بر چاپ دوم

انتشار دوباره هر نوشته ای که بیش از بیست سال از چاپ اول آن می‌گذرد به توضیح نیاز دارد. سال‌ها پیش، در متن تلاش جمعی ای که برای بررسی مارکسیستی تجربه انقلاب کارگری در روسیه و تبیین ماهیت شوروی جریان داشت، به نظر نگارنده ارزیابی انتقادی تئوری‌های شارل بتل‌هایم در مورد اقتصاد و سیاست در سوسیالیسم ضروری آمد. با آنکه حتی در زمان نگارش این رساله نیز مائوئیسم افول کرده بود و جذابیت دهه ۱۹۶۰ و نیمه اول دهه ۱۹۷۰ را برای فعالان انقلابی چپ نداشت، اما مائوئیسم و تجربه انقلاب چین، بویژه پس از "انقلاب فرهنگی"، یکی از محدود بدیل‌های سوسیالیستی در برابر سوسیالیسم اردوگاهی شوروی شمرده می‌شد (و هنوز نیز تاریخا شمرده می‌شود). واری مبنای نظری چنین بدیلی بیست سال پیش ضروری بود و امروز نیز شاید بطور در خود خالی از فایده نباشد، اما به تنهایی انتشار مجدد این نوشته را توجیه نمی‌کند. آنچه برای مبارزه مارکسیست‌های ایران هنوز موضوعیت دارد شاید در زاویه انتقاد این نوشته به تئوری‌های بتل‌هایم نهفته است، یعنی تقابل دو نوع تعبیر از مارکسیسم: تعبیری ماتریالیستی و پراتیکی در قبال تعبیری عرفانی و ایدئولوژیک.

اگر چه خوشبختانه امروز نظریه‌های مائوئیستی در میان فعالان چپ ایران نفوذی ندارد، اما تعبیری از مارکسیسم (شاید بیشتر تحت تأثیر رواج آثار نظریه پردازان "مارکسیسم غربی" و نهایتاً نظریه لوکاچ جوان) که مارکسیسم را به یک نظریه سوبژکتیو تنزل می‌دهند هنوز به درجات مختلف در عرصه فکری چپ ایران حضور دارند. برآمد جنبش کارگری در چند سال اخیر، و نفس

وجود طبقه کارگر چند ده میلیونی، بیش از هر دوره ای در تاریخ صد ساله چپ در ایران زمینه مساعدی فراهم کرده است تا مارکسیسم بمنزله نظریه ای که راهگشای مبارزه سیاسی طبقه کارگر است شناخته شود و چنین تثبیت گردد. یعنی نه بمنزله یک دستگاه ایدئولوژیک که گویا نفس باور به احکام آن نشانه سوسیالیست بودن فرد یا ضامن پیروزی جنبش است؛ بلکه به منزله یک دستگاه نظری که ابزار تحلیلی برای تجزیه و تحلیل شرایط مبارزه طبقه کارگر و تعیین گام های پیشروی جنبش کارگران عرضه می کند. اما چپ ایران یک دوران گذار را می گذراند؛ دورانی که فرجامش تنها با گسست قطعی از نظریه هایی باید همراه باشد که—مستقل از هر نیت خیری—نقش عینی آنها فراهم آوردن توجیه شبه مارکسیستی برای تحرک سیاسی اقشار غیر کارگر بوده و هست. در چنین دوره گذاری، همچنان که تجربه تاریخی چپ در همه کشورها نشان می دهد، شکل گیری انواع گرایش های نظری و حتی فرقه های فکری امری طبیعی است؛ و در چنین دوره ای است که افراد، محافل، و یا احزابی امکان می یابند تا تازه ترین آموخته های تصادفی خود را، یا حتی سیستم های فکری ناقص خودساخته را، بمنزله احکام ایدئولوژیکی عرضه کنند که گویی پیشروی سوسیالیسم در گرو عمومیت یافتن باور به این احکام است. اگر در تلاش فکری برای خاتمه دادن به این نوع بیماری های دوران گذار انتشار دوباره این نوشته بتواند سهم ولو کوچکی ادا کند، نقشی بسیار فراتر از آنچه نگارنده بدو امیدش را داشت ایفا کرده است.

این نوشته مهر دوران خود را دارد؛ نه فقط صورت مسأله و محور بحث با توجه به معضلات متفاوتی تعریف شده بود، بلکه اساسا چپ در جهان فکری و جهان سیاسی دیگری می زیست. بطور نمونه، ارجاع به "سوسیالیسم بازار" (زیرنویس ۴) ناظر است به اصلاحات اقتصادی در اردوگاه شوروی، و نه مباحثاتی که پس از سقوط شوروی در میان اقتصاد دانان چپ غرب در مورد ترفیق مزیت بازار برای تخصیص منابع در عین حفظ مالکیت دولتی

رواج یافت. بیست سال پیش، اردوگاه شوروی هنوز بر جا بود و روی کار آمدن گورباچف (باورش امروز دشوار است اما واقعیت دارد) نور امیدی بر قلوب هواداران اردوگاه، از جمله در ایران، انداخته بود. بیست سال پیش صفندی چپ در ایران چیز دیگری بود؛ و بیست سال پیش البته نگارنده نیز این نبود که امروز هست. بازنویسی این رساله کوتاه غیرممکن است و حتی دست بردن در آن کار نالازمی به نظر می آید. شاید یک خاصیت جنبی تجدید چاپ شکل اولیه چنین متونی این باشد که نسل جدید مارکسیست های ایران مجال می یابد تا دغدغه ها و تلاش های نسل پیش را ببیند و قضاوت کند.

این نوشته مانند غالب کارهای نگارنده در فواصل فراغت های کوتاه در حین سایر فعالیت های سیاسی و تشکیلاتی نگاشته شده و همین اشاره عذر انشاء ناهموار آن است. جز یک پاراگراف در مقدمه که برای اجتناب از تکرار چند سطری کوتاه شده است، تنها غلط های املائی چاپ اول تصحیح شده و نقطه گذاری و رسم الخط نیز اندکی اصلاح شده اند. از رفقای که پیشنهاد تجدید انتشار این مطلب را دادند و رفقای که زحمت تایپ و مقابله و صفحه بندی را کشیدند تشکر می کنم.

ا. آذرین

مهرماه ۱۳۸۶

مقدمه

در دهه ۱۹۶۰ یکپارچگی آنچه جنبش کمونیستی بین المللی نامیده می شد با انشعاب حزب کمونیست چین از "اردوگاه سوسیالیستی" از میان رفت. ماهیت واقعی اختلاف بین رهبران چین و شوروی هرچه بود، در عرصه سیاست جهانی در قبال حزب و دولت شوروی، که انجماد، بوروکراتیسم و محافظه کاری کوچکترین خصوصیات خط رسمی آن بود، چین پرچمدار و سمبل پویانی، اصولی گری، رادیکالیسم و وفاداری به توده ها جلوه گر شد. این گسست تحولات مشابهی را در سطح جهانی در احزاب "کمونیست" و همچنین در بستر فکری مارکسیسم رسمی و مسلط سبب گشت. حزب کمونیست چین خود هیچگاه تنورسین ها و تنوری های عمیق و جامعی که تبیین کننده جریان "مارکسیسم چینی" باشند تحویل نداد، و مجموعه مکتوب آنچه اندیشه مانو نام گرفت از جوابگویی و روشنگری مسائل نظری طرح شده فرسنگ ها دور بود. شارل بتلهایم در این اثناء، در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰، بعنوان سخنگوی تنوریک و نظریه پرداز "مارکسیسم چینی شده"، یا مانوئیسم، در قبال مارکسیسم رسمی خط روسی شهرت یافت.

در این دو دهه سرانجام کاپیتالیستی دولت و جامعه چین، و بن بست پوپولیسم و جنبش های پوپولیستی ملهم از اندیشه های مانو در عرصه انقلابات جهانی، ماهیت سطحی و ناسیونالیستی رادیکالیسم این جریان را گویاتر از هر تحلیلی فاش ساخته است. سرنوشت فکری بتلهایم نیز در طی این بیست سال بهتر از این نبوده، و اکنون او را در چنبره نظریه ها و نتایج نامنسجم و

مغشوشی اسیر کرده است. به دلایلی روشن، بتلهایم تجربه شوروی و انقلاب اکتبر را بعنوان محک تئوری های خویش درباره سوسیالیسم برگزید، و هدفش این بود تا با توضیح ماهیت سرمایه داری شوروی امروز، و تعیین پروسه های تاریخی ای که منجر به شکست پرولتاریا و به قدرت رسیدن مجدد بورژوازی در شوروی شد، کارایی نظریه های خود را، چه در برابر تئوری های رسمی خط روسی و چه برای تحکیم نتایج سیاسی خط چینی، اثبات کند. اما بتلهایم تقریباً با هر مجلد تازه از آثارش نتیجه گیری ها و توضیحات متفاوتی را در مورد شوروی عرضه کرده است؛ تا آنجا که برای منتقد "نظرات بتلهایم" ضروری است تا نخست متذکر شود که کدام دسته از عقاید او در کدام مقطع را مورد نظر دارد.

توضیح تنوریک بتلهایم از سرمایه داری امروز شوروی، و اساساً درک او از خصوصیات سرمایه داری و چگونگی کارکرد سرمایه داری در شوروی، عرصه ای است که محتاج بررسی جداگانه ای است. از این گذشته، در توضیح تحولاتی که منجر به شکست پرولتاریا در شوروی گشت نیز بتلهایم نظرات متنوعی در مقاطع مختلف ابراز کرده است. ابتدا او برنامه های پنج ساله و صنعتی کردن روسیه را بعنوان پیروزی سوسیالیسم می دید و در جستجوی پروسه هایی که سبب "احیاء" سرمایه داری در شوروی گذشته بود به دهه ۱۹۳۰ چشم دوخته بود. سپس تمامی دوران استالین را بعنوان دوران ساختن سرمایه داری دولتی بازشناخت، تا این که در آخرین ارزیابی اش بتلهایم به این نتیجه می رسد که اساساً انقلاب اکتبر خود یک "انقلاب کاپیتالیستی" بوده و حزب بلشویک از آغاز کار تحکیم و رشد سرمایه داری و نشان دادن بورژوازی دولتی جدیدی بر تخت قدرت را دنبال می کرده است (۱). بررسی توضیح های متنوع بتلهایم از شکست پرولتاریا در شوروی، و نقد تک آن ها، کاری طولانی و محتاج فرصت بمراتب بیشتری است. اما آنچه به نظر ما مهمتر است بررسی پایه های تنوریکی است که بتلهایم تبیین خود از شوروی و، از آن

فراتر، نظریه پردازی در مورد ساخت سوسیالیسم را بر آن متکی کرده است.

مانوئیسم، بویژه در مقطع گسست از اردوگاه شوروی، در عمل به هر حال بمثابة آترناتیوی در برابر تنوری و پراتیکی حزب و دولتی قرار گرفت که ماهیت غیر انقلابی، غیرکارگری، و بورژوایی آن هرچه آشکارتر گشته بود. وانگهی، این واقعیت که چین خود یکی از مراحل پر تکان انقلابی را می گذراند، و جناح مسلط در حزب و دولت چین چه در عرصه جهانی و چه در عرصه داخلی محتاج به، یا ناگزیر از، اتخاذ شیوه های انقلابی بود، خود بر این می افزود تا بخش وسیعی از چپ رادیکال در سطح جهانی تحت تأثیر آن قرار گیرد. و چنین بود که ارزیابی انتقادی از تجربه شوروی و همچنین بازبینی "مارکسیسم" مسلط روسی به درجه زیادی متأثر از گسست چین رواج یافت.

امروز نیز، هرچند مانوئیسم، پوپولیسم، و "مارکسیسم چینی شده" نزد نیروهای انقلابی بی اعتبار گشته باشد، اما هنوز بسیاری از مقولات تنوریک و متدولوژیک -چه در تبیین سوسیالیسم و چه در نقد شوروی- که بر اذهان چپ های رادیکال در سطح جهانی (و از جمله در ایران) سنگینی می کند یادگار نقد چینی از "مارکسیسم" رسمی روسی است. برای تدقیق یک کمونیسم کارگری در قبال انواع تحریفات در سوسیالیسم و انواع روایات بورژوایی از مارکسیسم نقد مقولات و تنوری های پایه ای "مارکسیسم چینی شده" نیز ضرورت دارد. برخورد به نظرات بتلهایم بر این متن باید انجام گیرد.

ما بررسی خود را در اینجا به نقد دیدگاه تنوریک بتلهایم از سوسیالیسم و مسائل ساخت اقتصاد سوسیالیستی محدود می کنیم. دیدگاه بتلهایم در این مورد در فاصله ۷۴-۱۹۶۸ شکل گرفت و در مکاتبات او با پل سونیزی (که در شکل کتاب درباره مسائل گذار

منتشر شده)، در کتاب *محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت*، و همچنین در پیشگفتار مشهور او به جلد نخست *مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی*، منعکس است؛ و همین آثار اوست که در اینجا مورد رجوع ماست. باید بیفزاییم که دیدگاه تنوریک بتلهایم از سوسیالیسم و مسائل گذار به سوسیالیسم، جدا از این که در مقطع پیدایش خود منطبق بر سیاست‌ها و پراتیک حزب و دولت چین بود، تا به امروز نیز زیربنای فکری کارهای بتلهایم در مورد تجربه شوروی بوده و، علیرغم استنتاجات متلون، بتلهایم در حقیقت در این دو دهه مبانی این دیدگاه‌های نظری را ترک نکرده است.

تا سال‌های ۱۹۶۷-۶۸ شارل بتلهایم بعنوان یک استاد دانشگاه و "اقتصاد دان مارکسیست" شناخته می‌شد که مطالعات و آثار او در زمینه رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه و برنامه ریزی سوسیالیستی، در محافل معینی از متخصصان مشهور بود (۲). بتلهایم خود گسست فکری خویش را در سال‌های ۱۹۶۷-۶۸ تحت تأثیر دو واقعه انقلاب فرهنگی در چین و اشغال چکسلواکی توسط نیروهای نظامی شوروی توضیح می‌دهد. او همچنین با متذکر شدن دین فکری خود به لونی آلتوسر و همفکرانش در فرانسه در حقیقت تأثیراتی را که از جو فکری دهه ۱۹۶۰ اروپا و جریان چپ نو گرفته است نشان می‌دهد.

گسست فکری ای که بتلهایم از آن سخن می‌گوید طبعا روی گردانی از "مارکسیسم" رسمی روسی، و قطب آن شوروی، و نظریه پردازی برای جریان مانوئیسم بود؛ اما بیان تنوریک این گسست عمدتاً در زمینه ادراک او از مسائل "دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" روی می‌دهد. وی در این گسست شایستگی‌های چندی را به نمایش می‌گذارد: نخست این که، برخلاف نظرات

مسلط در آن مقطع، بتلهایم در می یابد که بدست گیری قدرت دولتی توسط پرولتاریا بهیچوجه تضمین نمی کند که راه بازگشت کاپیتالیسم دیگر بسته است؛ بعبارت دیگر، بورژوازی و مناسبات بورژوایی می توانند راه های دیگر سواى ضد انقلاب آشکار و فتح مجدد قدرت سیاسى بیابند(۳). بتلهایم همچنین اشکال حقوقی مالکیت را از «روابط تولیدی واقعی» تمیز می دهد. به این ترتیب، علیرغم از بین رفتن شکل فردی مالکیت، مالکیت بورژوایی می تواند در شکل مالکیت دولتی همچنان به وجود خود ادامه دهد. مهمتر از همه، بتلهایم تأکید يك جانبه ای را که نظرات مسلط آن دوره بر رشد نیروهای مولده بمثابة عامل تعیین کننده در گذار به سوسیالیسم می گذاردند رد می کند، و در مقابل به روابط تولیدی و ضرورت دگرگونی آن توجه می دهد. در زمینه اقدامات اقتصادی نیز بتلهایم به درستی بر علیه فیتیش ساختن از "برنامه ریزی اقتصادی" بمثابة عامل سوسیالیستی اقتصاد پای میفشرد.

به فهرست شایستگی های گسست فکری بتلهایم بیش از این ها می توان افزود؛ هرچند باید یادآور شد که بتلهایم نه اولین و نه تنها کسی بوده که احکام صحیحی از این دست را دریافته و بیان کرده باشد. اما ویژگی بتلهایم در این است که این احکام صحیح را در يك سیستم فکری یکپارچه و تبیین واحد تنوریک از معضلات "دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" ترکیب می کند؛ و دقیقاً نادرستی این تبیین یکپارچه تنوریک است که باور بتلهایم به چنین احکام درستی را نیز فاقد ارزش می سازد.

۱- مسائل دوران گذار و راه حل بتلهايم

مقوله "دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" در واقع پس از تجربه شوروی، و بعدها تجربه جوامع دیگری که ادعا می شد يك انقلاب سوسیالیستی را پشت سر نهاده اند، مطرح گشت. مسأله این است که، علیرغم اقدامات و تدابیری (عموما ملی کردن ها و برنامه ریزی اقتصادی) که از سوی دولت های مربوطه با هدف اعلام شده امحاء مناسبات سرمایه داری و ساختن يك اقتصاد سوسیالیستی انجام می شده، در عمل مناسبات و مقولات سرمایه دارانه در عرصه اقتصادی این جوامع باقی مانده اند. از جمله وجود مقولات پول، قیمت، و کالا در اقتصاد کشورهای مدعی سوسیالیسم امری انکار ناپذیر بوده که بررسی و توضیح تنوریک آنها را الزامی می کرده است.

توجهات نظری رهبران حزبی و زمام داران این نوع کشورها برای سوسیالیستی نامیدن اقتصاد و جامعه شان، توجهاتی از این قبیل که همین اقتصاد معادل با "نابودی کاپیتالیسم اما شکل استقرار نیافته سوسیالیسم" است، در کنار توجهات تنوریک جدی تری که می کوشد وانمود سازد مقولات پول، کالا، قیمت، و غیره با "محتوایی متفاوت" در سوسیالیسم نیز حضور دارند، از لحاظ تنوریک سطحی تر از آن بوده اند که بتوانند مشکل را حل کنند. خصوصا این که در کنار شکل دولتی مالکیت و برنامه ریزی اقتصادی، غالبا "اقتصاد بازار" (یعنی همان شکل کلاسیک سرمایه داری که تمام هنر این دولت ها طبق تعریف در اعلام خصومت و براندازی آن است) نیز حاضر بوده، و فی الواقع در بسیاری از این

قبیل کشورها -مثلا مجارستان- حتی با تشویق دولت رو به گسترش داشته اند(۴).

برای توضیح این قبیل جوامع، اقتصاد دانان بسیاری مقوله "دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" را بکار می گیرند. (ما در اینجا وارد این بحث که اساسا چنین مقوله ای چقدر معتبر است نمی شویم.) چنین استدلال می شود که در این دوران گذار هم اشکال و عوامل سوسیالیستی، و هم اشکال و عوامل کاپیتالیستی در اقتصاد حضور دارند. کلیه نظریات رایج در مورد "دوران گذار" مالکیت دولتی را شکلی می دانند که مبین پیشروی بسوی سوسیالیسم است. علاوه بر آن، برنامه ریزی اقتصادی را معادل مشخصه سوسیالیستی می دانند و، در مقابل، عامل بازار طبعا برابر با شکل کاپیتالیستی است که در دوران گذار هنوز وجود دارد؛ و گویا منشأ اصلی ابقاء مقولات کالا، قیمت، پول و غیره در کل اقتصاد است. معیار پیشروی این جوامع بسوی سوسیالیسم، در این نظریات، گسترش یافتن و فراگیر شدن برنامه ریزی مرکزی، و محدود شدن هرچه بیشتر بازار است(۵).

در عمل، اما، تلاش برای برنامه ریزی تام و تمام اقتصاد این جوامع به موانع واقعی و محدودیت های فیزیکی برخورد، و اشکال و مناسبات کاپیتالیستی در اقتصاد این جوامع چاره ناپذیر باقی مانده اند. استدلال رایج این بوده و هست که درجه رشد نیروهای مولده در این جوامع امکان برنامه ریزی کامل و سراسری اقتصاد را نمی دهد. بعبارت دیگر، درجه رشد نیروهای مولده برای نائل شدن به سوسیالیسم هنوز کافی نیست، و چنین پروسه گذاری لازم است تا طی آن نیروهای مولده (تحت همین مناسبات "بعضا" کاپیتالیستی) رشد یابند و زمینه برقراری مناسبات سوسیالیستی را فراهم آورند. علیرغم سایه روشن ها، بهر رو تمامی نظریه های دوران گذار وضعیت فعلی "جوامع بعد از انقلاب" را، یعنی تداوم مناسبات کاپیتالیستی را، موجه می کنند

و پیشروی بسوی سوسیالیسم را در گرو رشد نیروهای مولده (امری که مستقل از نیات یا ماهیت دولت مربوطه است) می‌شمارند.

بتلهایم، که تا سال ۱۹۶۷ خود از این قبیل نظریه پردازان بود، گسست و تحول فکری خویش را بدوا با بازبینی و نقد چنین نظریاتی نشان می‌دهد. بتلهایم معیار "درجه رشد نیروهای مولده" را بعنوان شاخص پیشروی بسوی سوسیالیسم رد می‌کند، و پایه‌های متدولوژیک چنین دیدگاهی را به نقد می‌کشد. چنین دیدگاهی بر این حکم بنیادی اتکاء دارد که "ول نیروهای مولده جامعه تغییر یافته و رشد می‌یابند، سپس به تابعیت و در انطباق با این تغییرات، روابط تولیدی میان انسان‌ها تغییر می‌یابند." (استالین، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی) بتلهایم این حکم را "اکونومیستی" و غیر مارکسیستی می‌داند، چرا که حتی اگر نقشی برای مبارزه طبقاتی قائل باشد نقشی ثانوی است که دگرگون کردن روابط تولیدی را تنها هنگامی می‌تواند عملی نماید که این روابط تولیدی مانع نیروهای مولده گشته باشند. بر طبق این دیدگاه، تحول در روابط تولیدی حتی بدون مبارزه انقلابی نیز میسر است، و نقش مبارزه طبقاتی در بهترین حالت منطبق ساختن روابط تولیدی با نیروهای مولده است. بتلهایم در مقابل به مبارزه طبقاتی بعنوان موتور تاریخ و دگرگون کننده روابط اجتماعی پای می‌فشارد(۶).

پانین تر ماهیت نقد بتلهایم از این دیدگاه را خواهیم دید؛ اما آنچه شایان تاکید است این است که، با تکیه گذاردن بر روابط تولیدی، بتلهایم بهر رو گام بزرگی به پیش بر می‌دارد. همین پیشروی بتلهایم را قادر می‌سازد تا حضور مقولات اقتصاد سرمایه داری (پول، قیمت، کالا و غیره) در جوامع به اصطلاح در حال گذار را دقیق تر واریسی کند و توجیهاات دولتی و رسمی مبتنی بر اینکه این‌ها صرفا صوری اند، یا به سبب حضور "بخش بازار" ابقاء شده

اند، را رد کند. بتلهایم، خصوصا با رجوع به وضعیت اقتصادی شوروی و کوبا، نشان می دهد که کالا، قیمت، و غیره برای بخش دولتی و برنامه ریزی شده اقتصاد نیز ذاتی اند. بتلهایم بدست می گوید که وجود مقولات اقتصادی سرمایه داری بیانگر و بازتاب مناسبات تولیدی کهن، یعنی روابط کاپیتالیستی تولیدی، است. بنابراین، مسأله ابقاء این مقولات ناشی از مشکلات فنی یا تدابیر تکنیکی در برنامه ریزی نیست، بلکه نشانگر این است که در این جوامع روابط کاپیتالیستی تولیدی هنوز دگرگون نشده اند. بتلهایم در اینجا يك نتیجه گیری مهم می کند: علت ابقاء روابط کاپیتالیستی تولید (که حتی علیرغم ملی کردن ها و برنامه ریزی در بخش دولتی نیز وجودشان ذاتی و الزامی است) نمی تواند با مشکلات فنی و رشد نیافتگی نیروهای مولده توضیح داده شود؛ علت تداوم روابط کاپیتالیستی تولید در ماهیت طبقاتی دولت است.

وقتی این خصلت طبقاتی دولت است که نهایتا امکان یا عدم امکان امحاء روابط تولیدی کهنه را تعیین می کند، از لحاظ تنوریک قاعدتا گام صحیح بعدی باید این باشد که بتلهایم در جستجوی مشخص کردن اقدامات معین يك دولت پرولتری برای دگرگونی زیربنای اقتصادی بر آید؛ تفاوت کیفی برنامه ریزی اقتصادی توسط يك دولت پرولتری (و همچنین احتمالا اقداماتی فراتر از صرفا برنامه ریزی) را با برنامه ریزی يك دولت بورژوایی تعیین کند؛ تناقض اتخاذ و عملی شدن چنین برنامه و اقداماتی را با ساختار سیاسی دولت بورژوایی در سطح کنکرت نشان دهد و مشخص کند چگونه ساختار يك دولت پرولتری (دولت طراز کمون) در تحقق چنین اقدامات اقتصادی نیز نقش دارد؛ و همچنین نشان دهد که چگونه اقدامات دولت پرولتری در سطوح مختلف اقتصاد بطور کنکرت نتایج متفاوتی از برنامه ریزی يك دولت بورژوایی را به بار می آورند. به عبارت دیگر، می باید مابیه ازاء اقتصادی برای تفاوت ماهیت دو نوع دولت طبقاتی را چه در سطح اقدامات معین و چه در سطح تحولات و نتایج کنکرت در اقتصاد نشان داد. اما این دقیقا

همان مسیری است که بتلهایم دنبال نمی کند. بتلهایم در اینجا از مقوله زیربنا می بُرد. نقد معیوب او از دیدگاه "رشد نیروهای مولده" در برابر آنچه وی "اکنونیستی" می داند، "تعیین کنندگی و تقدم سیاست در دوران گذار" را قرار می دهد:

"... از نقطه نظر سوسیالیسم مسأله تعیین کننده نه شیوه تنظیم و اداره اقتصاد، بلکه درست ماهیت طبقه ای است که قدرت را در دست دارد. به بیان دیگر: مسأله اساسی در این نیست که آیا بازار یا برنامه (و یا دولت) بر اقتصاد حاکم است بلکه مسأله اساسی در ماهیت طبقه ای است که قدرت را در دست دارد." (۷)

بطوری که خواهیم دید، بتلهایم اقدامات دیگری جز همان دولتی کردن ها و برنامه ریزی های سنتی در کشورهای "در حال گذار" نمی شناسد، و مفهوم دیگری جز سرمایه داری دولتی برای سوسیالیسم قائل نیست؛ بلکه به شیوه ای متافیزیکی مدعی است که ماهیت طبقاتی دولت از کانال مبارزه طبقاتی - که موتور تاریخ است- به روابط تولیدی ماهیت متفاوتی می بخشد. نزد بتلهایم مبارزه طبقاتی بر سر اقتصاد یا در عرصه اقتصادی مورد نظر نیست، و او تنها مبارزه طبقاتی سیاسی و ایدئولوژیک را مد نظر دارد:

"فقط از طریق مبارزه طبقاتی پرولتاریائی در جبهه های ایدئولوژیک و سیاسی است که می توان مناسبات اجتماعی کهنه سرمایه داری و از جمله مناسبات تولیدی را در هم شکست و بر این مبنا مناسبات تولیدی سوسیالیستی را کاملاً شکوفا نمود." (۸)

پاسخ بتلهایم به اینکه چگونه این "مبارزه طبقاتی سیاسی- ایدئولوژیک" به دگرگونی روابط تولیدی منجر می گردد، پاسخی

كاملا قابل انتظار از يك مائونيست دهه ۱۹۶۰ است: انقلاب فرهنگي. انقلاب فرهنگي انسان ها و ايدنولوژی آن ها را دگرگون می سازد؛ به اين ترتيب روابط اجتماعي بين انسان ها دستخوش تحول می گردد، و روابط توليدي نوين نیز استقرار می يابند.

پيش از آنکه ببينيم بتلهایم چگونه با انقلاب فرهنگي و دگرگوني ايدنولوژيك می تواند ماهيت روابط توليدي را تغيير دهد، لازم است ابتدا به نقد او از دیدگاه "رشد نیروهای مولده" بپردازيم. چرا که اساسا با نقد از اين دیدگاه، و جایگزین کردن عرصه سیاست و ماهيت دولت بجای رشد نیروهای مولده حریفان است که بتلهایم مسیر خود را به مقوله حزب، ايدنولوژی و انقلاب فرهنگي می گشاید. پس از واریسی نقد او از "اکنونیسم"، رابطه ای را که او مابین ماهيت دولت و برنامه ریزی و ماهيت روابط توليدي برقرار می کند خواهیم آزمويد. سپس نقش ايدنولوژی و خصلت حزب را در سیستم بتلهایم بیشتر خواهیم شکافت، و در انتها رابطه این ادراکات تنوريك او را با مقوله رويونیسم و تبیین انحطاط انقلاب در شوروی بررسی خواهیم کرد.

۲- زیربنای اقتصادی یا مبارزه طبقاتی؟

دیدگاهی که رشد نیروهای مولده را عامل تعیین کننده و موتور پیشرفت تاریخ می‌شمارد هیچ قرابتی با ماتریالیسم تاریخی مارکس ندارد؛ بلکه خام‌ترین نوع ماتریالیسم مکانیکی و، به عبارت دقیق‌تر، دیدگاه *دترمینیسم تکنولوژیک* (جبرگرایی صنعتی) است. اما نقد بتلهایم از این دیدگاه از زاویه ماتریالیسم تاریخی نیست. اصرار بتلهایم بر اطلاق "اکونومیسم" به این دیدگاه خود نشان دهنده این است که، در مقابل، او هرگونه قائل شدن به نقش اصلی برای اقتصاد را رد می‌کند.

در ماتریالیسم تاریخی مارکس ساختار اقتصادی جامعه اساس و زیربناست، و تمام حیات سیاسی، حقوقی، و ایدئولوژیک جامعه بر این اساس بنا شده و توسط آن مشروط می‌گردد. به این مفهوم، در ماتریالیسم تاریخی اقتصاد تعیین کننده است. اما این ابداً به معنای آن نیست که "موتور پیشرفت تاریخ" رشد نیروهای مولده (یا هر نوع دیگری از رشد اقتصادی) باشد. چرا که، گذشته از این که نزد مارکس زیربنای اقتصادی اصولاً صرفاً معادل با نیروهای مولده نیست، این حقیقت که زیربنا مشروط کننده (یا تعیین کننده) روبناست، هنوز دینامیزم تغییر زیربنا و روبنا را نزد مارکس بیان نمی‌کند. به عبارت دیگر، و به زبان فلسفی، تقدم وجود بر شعور (یا ماده بر ایده) هنوز بیان تمامیت شناخت شناسی* مارکس نیست؛ اینها را فلاسفه ماتریالیست پیش از مارکس نیز دریافته بودند. ویژگی ماتریالیسم مارکس در این است که او وحدت وجود و

* Epistemology

شعور را در پراتیک آگاهانه و انقلابی انسان باز می شناسد. «آگاهانه» به این معنا که انسان بر رابطه وجود و شعور شناخت یافته است، و «انقلابی» (نه به معنای محدود سیاسی کلمه، بلکه) به این معنا که این پراتیک دگرگون ساختن وجود مادی، یعنی دگرگون ساختن آن عامل تعیین کننده، و آن اساس شعور اجتماعی خود را می باید عملی سازد. انسان در طی این پراتیک هم جهان و هم خویشتن را دگرگون می سازد.

در تبیین سیر تاریخ نیز اساسا تقابلی بین تعیین کنندگی زیربنای اقتصادی و مبارزه طبقاتی بمثابة عامل محرکه تاریخ وجود ندارد (۹). بیشک این زیربنای اقتصادی است که رونمای حیات سیاسی و اجتماعی را تعیین می کند، ولی عامل تغییر دهنده، پراتیک آگاهانه و انقلابی است؛ اما نه پراتیک "بشریت" بطور کلی، بلکه پراتیک آن طبقه ای که، به لحاظ موقعیت خویش در این جامعه، دگرگون ساختن این روابط برای او هم ضروری و هم امکان پذیر است: مبارزه طبقه کارگر عامل تغییر دهنده و محرکه تاریخ ماست؛ ولی نه هر مبارزه آحاد یا دستجات این طبقه، بلکه آن مبارزه ای که هدف خود را تغییر دادن و متحول ساختن زیربنای اقتصادی جامعه قرار می دهد، یعنی مبارزه طبقه کارگر برای امحاء مناسبات اقتصادی کاپیتالیستی، یا به بیان دقیق تر سازماندهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر.

مبارزه طبقاتی پرولتاریا عامل گذار به سوسیالیسم است؛ اما دقیقا از آنجا (و تا به آنجا) که این مبارزه دست به دگرگون ساختن عامل تعیین کننده، یعنی اساس اقتصاد جامعه، می برد. تا آن هنگام که پرولتاریا اساس اقتصادی جامعه را متحول نساخته باشد، هر مقدار تحول سیاسی و ایدئولوژیک، و هر مقدار پیشروی و پیروزی پرولتاریا در سطح سیاسی، حقوقی، و کلا روبنایی، بر مبنای مادی ای که آنها را بازتولید (مشروط، معین،...) نماید قرار نگرفته، و بنابراین ناپایدار و بی دوام است.

بتلهایم در نقد خود از دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک به همان اندازه حریفان خویش از ماتریالیسم تاریخی به دور است. مارکسیسم با يك تنوری منسجم تمامیت اقتصادی-سیاسی جامعه و چگونگی متحول شدن آن با پراتیک انقلابی را تبیین می کند. اگر دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک، با نشان دادن ماتریالیسم مکانیکی بجای ماتریالیسم پراتیکی مارکس، نمی تواند رابطه سیاست و اقتصاد را بدرست تبیین کند و نتیجتاً از "تعیین کنندگی اقتصاد" چنین استنتاج می کند که رشد نیروهای مولده عامل تغییردهنده و عنصر محرکه تاریخ است، بتلهایم نیز از "تعیین کنندگی اقتصادی" درکی مشابه دارد. او نیز رابطه سیاست و اقتصاد را از هم می گسلد، و از حریفان خود می پذیرد که، به همان معنای مکانیکی، "در تحلیل نهایی قلمرو اقتصادی تعیین کننده باشد" (۱۰)؛ تفاوت در این است که او بر این حکم پایه ای تبصره ای در دوران گذار می گذارد: "در گذار بسوی سوسیالیسم سیاست بر اقتصاد حاکم است." (۱۱)

بتلهایم با قبول حکم "تعیین کنندگی اقتصاد" می پندارد که وفاداری متدولوژیک خویش را به ماتریالیسم تاریخی به جا می آورد، ولی درست در تبیین حساس ترین گرهگاه تاریخ، یعنی در دوره انقلابی فروپاشی سرمایه داری و گذار به سوسیالیسم، بتلهایم انقلابیگری خویش را با توسل به تبصره ای غیرماتریالیستی می خواهد حفظ کند. (واقعاً اگر ماتریالیسم در توضیح و درک دوران های انقلابی نتواند به کار آید، چه خاصیتی برای طبقه انقلابی دارد؟!) اما این ماتریالیسم پراتیکی مارکس نیست که دچار چنین تناقض پوچی می گردد، این ماتریالیسم مکانیکی است که بدوا سیاست را بطور دلخواهی از اقتصاد می گسلد، تا بعداً به شیوه ای التقاطی و سوژکتیو این دو را در هم جمع کند.

نزد مارکس، در "گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" نیز زیربنا و اقتصاد تعیین کننده است، و این بلافاصله برای مارکس به این

معناست که مبارزه طبقاتی پرولتاریا می باید بالاخره زیربنای اقتصادی سرمایه داری را دگرگون کند. اما مارکس، برخلاف دترمینیستهای تکنولوژیک، نه نیروهای مولده بلکه تمامیت روابط تولیدی جامعه و نیروهای تولیدی آن را زیربنا و تعیین کننده می شمارد. آنچه موجب تحول کیفی زیربنا، یعنی زوال يك شیوه تولید و شکل گرفتن شیوه تولید نوین، می گردد به هیچ وجه رشد نیروهای مولده (که هیچگاه به خودی خود تحول در روابط تولید را به همراه نخواهد آورد) نیست، بلکه دقیقاً دگرگون ساختن روابط تولیدی در عرصه اقتصاد است. بنا بر این دیدگاه مارکس متحول ساختن زیربنای اقتصادی سرمایه داری را در امحاء رابطه کار و سرمایه، یعنی امحاء کار مزدی (این بنیادی ترین رابطه کاپیتالیستی تولید) می داند. از این رو، پس از تحکیم قدرت سیاسی، طبقه کارگر می باید مبارزه خود را معطوف به عرصه اقتصادی، به امحاء روابط کاپیتالیستی تولید، و به بیان دقیق تر امحاء کار مزدی و پی افکندن سازمان اجتماعی نوین کار سازد.

دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک تا آنجا که ضرورت دست بردن و متحول ساختن اقتصاد را می پذیرد هنوز ماتریالیستی است، ولی آنجا که متحول ساختن زیربنای اقتصادی را از راه رشد نیروهای مولده دنبال می کند یکسره از ماتریالیسم تاریخی می برد و خام ترین نوع مکانیسیسم را جایگزین آن می سازد. این دیدگاه نقش پراتیک انقلابی طبقه کارگر را بعنوان نیروی محرکه تحول سوسیالیستی در عمل به ناگزیر منکر می گردد، و سرنوشت امحاء سرمایه داری را به متخصصین سازمان برنامه ریزی اقتصادی می سپارد؛ بی آنکه کار مزدی، یعنی منشأ اسارت و استثمار طبقه کارگر و اساس مناسبات کاپیتالیستی، دست خورده باشد.

بتلهایم، اما، قادر نیست يك نقد پیگیر ماتریالیستی از دترمینیسم تکنولوژیک به عمل آورد. او ابتدا تأکید يك جانبه بر نیروهای مولده را رد می کند و به درست بر روابط تولیدی تأکید می گذارد، اما

این را در نمی یابد که دگرگون ساختن روابط تولیدی امری است بیش از هر چیز مربوط به عرصه اقتصاد، که معنایی جز از میان بردن رابطه کار مزدی (رابطه اجتماعی کار و سرمایه) ندارد (۱۲). ناتوانی از تشخیص امحاء رابطه کار مزدی بمثابة حلقه ای که تعیین کننده دگرگونی در روابط تولیدی و گذار به سوسیالیسم است، بتلهایم را ناگزیر می کند تا تغییر در روابط تولیدی را بیرون از عرصه اقتصاد، و از طریق تحولات سیاسی و ایدئولوژیک، دنبال کند. به این معنا بتلهایم "عرصه سیاست" را برای دوران گذار تعیین کننده می یابد، و همزمان با نقدی ناپیگیر از دترمینیسم تکنولوژیک، از ماتریالیسم نیز به همان میزان دور گشته و به سوپرکتیویسم سقوط می کند.

بتلهایم منطق این سوپرکتیویسم را تا حد افراط پیش می راند و آماده است تا همان وضعیت اقتصادی را که نزد حریفان "اکنونیست" خویش پدرسب کاپیتالیستی می شناخت، به شرط "ماهیت پرولتری دولت"، این بار سوسیالیستی بنامد. بتلهایم البته پروای این را ندارد که در این گونه تئوری پردازی او نیز طبقه کارگر به پایان "دوران گذار" کذایی، که باید طی آن با مناسبات کاپیتالیستی مدارا کند، نزدیک تر نشده است. اما بعنوان یک آکادمیسین دستکم ناگزیر است تا نشان دهد ماهیت "پرولتری" ادعایی وی چگونه و با چه مکانیزمی، بی آن که خالی بر عرصه "ثانوی" اقتصاد بیندازد، سرانجام بر روابط تولیدی تأثیر می گذارد و او را به سوسیالیسم نزدیک می سازد. در تلاش برای پر کردن این خلأ حیاتی است که بتلهایم در انحرافات خود پیش تر می رود.

۳- ماهیت دولت و برنامه ریزی اقتصادی

تا آن جا که به عرصه اقتصاد به معنای اخص باز می گردد، بتلهايم نیز، همچون "اکنونمیست" های مورد انتقادش، اشکال و اقداماتی جز اقتصاد دولتی و برنامه ریزی اقتصادی برای امحاء روابط کاپیتالیستی و ساخت سوسیالیسم سراغ ندارد. اما بتلهايم معتقد است که برنامه ریزی اقتصادی از سوی يك دولت با ماهیت بورژوایی منجر به پوشاندن و دوام دادن روابط کالائی در اقتصاد می گردد. به عبارت دقیق تر، چنانچه ماهیت دولت بورژوایی باشد نخواهد گذاشت برنامه ریزی بر روابط کالائی غلبه کند. اما چنانچه ماهیت دولت پرولتری باشد، در عین این که اقتصاد دولتی و برنامه ریزی اشکال اقتصاد دوران گذار اند، اما هنوز این ها برای غلبه بر روابط کالائی و پی افکندن روابط سوسیالیستی تولید کفایت نمی کنند؛ بلکه ماهیت پرولتری دولت از طریق "عرصه سیاست"، با ایدئولوژی و انقلاب فرهنگی، می باید روابط تولیدی را دگرگون کند. نخست تأثیر ماهیت بورژوایی دولت را بر اقتصاد دوران گذار ببینیم.

بدوا بتلهايم از سوسیالیسم تعریف "وحدت تولید کنندگان مستقیم با محصول و وسائل تولیدشان" را بدست می دهد؛ که خصوصا به لحاظ اقتصادی هنوز تعریف دقیق و جامعی نیست. بر این مینا، بدیهی است که "روابط تولیدی سوسیالیستی فقط به میزانی که تولید کنندگان به روی شرایط هستی و محصول کار خود حاکم شده اند میتواند وجود داشته باشد" (۱۳). اما بزعم بتلهايم، بورژوایی بودن ماهیت قدرت دولتی، علیرغم اقتصاد دولتی و برنامه ریزی، دو نوع «جدایی» به بار می آورد. اول، جدایی بنگاه های تولیدی

از هم؛ و دوم، جدایی کارگران يك بنگاه از ابزار تولید و محصول بنگاه شان(۱۴). طبعا این ها به معنای عدم وحدت تولید کنندگان با محصول و ابزارشان است.

«جدایی اول» ناشی از این است که واحدهای تولیدی مختلف ("بنگاه ها") بر پروسه های تولید به طور مجزا کنترل اعمال می کنند. به عبارت دیگر، وجود چندین بنگاه که به طور جداگانه تولید خویش را عملی می سازند سبب می شود تا تولید اجتماعی ("بهره گیری از طبیعت") به طور اجتماعی و یکپارچه انجام نپذیرد، بلکه این بنگاه ها "به طور مؤثری پروسه های معین بهره گیری از طبیعت را کنترل کنند." یعنی جداگانه "به تملك خویش" در آورند(۱۵). این «اولین جدایی» در حقیقت اساس تبیین بتلهایم برای سرمایه داری شمردن چنین اقتصادی است. چرا که درك بتلهایم از جوهر سرمایه داری تقابل کار و سرمایه نیست، بلکه او نیز، همچون بسیاری از اقتصاد دانان مدعی "مارکسیسم"، سرمایه داری را نه از زاویه طبقه کارگر و تقابل او با تمامی طبقه سرمایه دار بلکه از زاویه تك سرمایه دار، یعنی برحسب رقابت، و بنابراین تعدد سرمایه را بعنوان جوهر سرمایه داری، باز می شناسد(۱۶).

"به طور مشخص کثرت (تعدد) این قدرت های تصاحب که هر يك در بنگاه معین قرار دارد، یکی از پایه های عینی برای مبادله کالایی بین واحدهای تولید می باشند."(۱۷)

به طور خلاصه، بتلهایم، با این که به درست در پی نشان کردن مناسبات کالایی برای اثبات کارکرد سرمایه داری تحت برنامه ریزی است، اما به نادرست می خواهد مناسبات کالایی را از مبادله بین چند بنگاه (یا به عبارت دیگر، از تقابل چند سرمایه) استخراج کند. در تمام توضیح بتلهایم برای وجود روابط کالایی در چنین اقتصادی تقابل کار و سرمایه، یعنی وجود کار مزدی (استثمار) که

در این جوامع نیز سر منشأ روابط کالایی و مناسبات سرمایه داری است، نادیده گرفته می شود.

اما، گذشته از این انحراف اساسی، نکته دیگر این است که بتلهايم در همین توضیح خویش نیز در حقیقت استدلالی عرضه نکرده است. حتی اگر بپذیریم که این استقلال بنگاه هاست که موجب دوام و بازتولید روابط کاپیتالیستی تولید است، هنوز او نشان نداده که چرا و چگونه ماهیت بورژوایی دولت موجب استقلال بنگاه ها گشته است. (بالاخره هر نوع اقتصاد دولتی، حال با هر ماهیتی، تولید اجتماعی را در واحدهای متعددی می باید اداره کند.) در حقیقت، در تمام بررسی خود در این باره بتلهايم هیچ استدلال تحلیلی که مکانیزم تأثیر ماهیت بورژوایی رابر چندپاره شدن بنگاه ها ترسیم کند نمی آورد؛ تنها يك بار این مشاهده را بازگو می کند که "در اکثریت کشورهای سوسیالیست" تصاحب ابزار تولید به خود بنگاه ها محول می شود. (این عبارت کلی ای است که خصوصاً در اتحاد شوروی بکار می رود)." (۱۸) پرسیدنی است که اگر "تصاحب ابزار تولید" را در همین کشورها از همین فردا از بنگاه ها بگیرند و به ارگان برنامه ریزی مرکزی بسپارند، آیا به نظر بتلهايم در رابطه کار و سرمایه تغییری حاصل می آید؟ آیا ماهیت روابط تولیدی تغییری می کند؟

به هر حال، در مورد "جدایی بنگاه ها"، از آنجا که هیچ حلقه های کنکرتی بین ماهیت بورژوایی دولت و این «جدایی» ذکر نمی شود، نتیجتاً روشن نیست که يك دولت با ماهیت پرولتری چگونه بر این جدایی غلبه می کند. تنها می توان فرض کرد -بتلهايم خود چنین چیزی نمی گوید- که يك برنامه ریزی بسیار جامع تر و متمرکز تر، با امکان مانور کمتر برای واحدهای مختلف تولید (بنگاه ها)، می باید از سوی دولت پرولتری اتخاذ شوند. اما این هرچند احتمالاً بهبودی را در نقصی که بتلهايم می ببند حاصل کند، به هیچ وجه نمی تواند علاج قطعی باشد. چرا که اینجا نیز "پروسه های

تصاحب و بهره گیری از طبیعت" هنوز به طور جداگانه کنترل خواهد شد. (چاره راستین کار، بزعم بتلهایم، همانطور که پانین تر خواهیم دید گسترش ایدئولوژی نوین و همدلی تام و تمام تصاحب کنندگان و بهره گیران مجزا از یکدیگر است.)

اما غلبه بر «جدایی دوم» صرفاً تحول ایدئولوژیک را می طلبد. «جدایی دوم»، که باز در نتیجه ماهیت بورژوایی دولت پیش می آید، جدایی تولید کنندگان از ابزار و محصول کارشان است. در این مورد نیز بتلهایم استدلال خاصی ندارد. در واقع این جدایی در ادامه "جدایی بنگاه ها" است (۱۹). اگر ماهیت دولت بورژوایی باشد، بنگاه ها، علیرغم این که تحت یک برنامه ریزی مرکزی فعالیت می کنند، اما خودمختار اند و اختیار ابزار تولید و بهره برداری از آن را دارند. به این ترتیب مدیریت در سطح بنگاه در حقیقت نقش بورژوازی دولتی ای را ایفاء می کند که کارگران بنگاه را از ابزار تولید و محصول کارشان «جدا» می سازد. حتی انتخابی شدن مدیران و خودگردانی کارگری (که بتلهایم در مورد سقوط به این دام هشدار می دهد) نیز به زعم بتلهایم چاره این امر نیست؛ چون نفس جدایی بنگاه ها لازمه اش این است که ابزار و محصول بنگاه تنها در اختیار مدیر بنگاه باشد (۲۰).

بی اختیاری کارگران بر ابزار تولید و محصول کارشان، حتی در سطح یک بنگاه، بیشک در چنین جوامعی یک امر واقعی است، اما بتلهایم این مسأله را به نحو خیلی رازآلوده و در عین حال محدودی مطرح می کند. محدود، از این نظر که بتلهایم با این متد تنها به مسأله جدایی کارگران از ابزار تولید و محصول تولید شان در یک واحد تولیدی می تواند دست یابد. (مسأله بر سر اختیار محصول اجتماعی و اختیار نیروهای مولده جامعه به دست تمامی طبقه کارگر نیز هست.) و رازآلوده، از این نظر که، با مرتبط کردن این بی اختیاری به استقلال بنگاه ها از یکدیگر، در حقیقت بتلهایم رابطه واقعی کارگران-سرمایه داران (صاحبان اختیار محصول و

ابزار که به هیچ وجه محدود به مدیریت بنگاه نیستند) را پوشیده می‌گذارد و بر آن روکش رابطه بین بنگاه‌ها را بمثابة سرمنشأ این «جدایی» می‌کشد. (بنا به منطق این موضع، مبارزه کارگران علیه مدیریت، بوروکراسی، دولت و... در جهت کسب حقوق دموکراتیک بیشتر - حتی در محل کار - عملایی پایه‌مادی و بیحاصل خواهد بود.)

در مورد غلبه بر این «جدایی دوم»، بتلهایم توجه می‌دهد که حتی ماهیت پرولتری دولت نمی‌تواند سریعاً این امر را تأمین کند؛ چرا که:

"دگرگونی واقعی مستلزم جایگزین کردن روابط ایدئولوژیک و سیاسی نوین بجای کهنه است. یعنی انقلابی کردن (دگرگون کردن) ایدئولوژیک کارگران به نحوی انجام گیرد که خود را بعنوان حاکمان تولید اظهار دارند. تا وقتی این امر تحقق نیافته است، مدیران بنگاه‌ها بعنوان تصاحب‌کنندگان واقعی ابزار تولید عمل می‌کنند." (۲۱)

به این ترتیب بتلهایم در مورد اینکه چگونه ماهیت بورژوازی دولت اقدامات و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی مورد نظر او را در عمل در خدمت ابقاء و بازتولید روابط کاپیتالیستی تولید قرار می‌دهد مطلقاً هیچ مکانیزم کنکرتی را نمی‌تواند نشان دهد. در حقیقت، نه با اشاره به پدیده‌های کنکرت اثباتی، بلکه با دست گذاشتن بر فقدان ایدئولوژی پرولتری در این دولت است که بتلهایم مدعی است چنین دولتی، حتی وقتی تمام نسخه‌های لازم را نیز پیچد، نمی‌تواند مناسبات کالایی را از بین ببرد. به عبارت دیگر، بتلهایم حکم خود را در مورد نقش ایدئولوژی پرولتری برای روابط تولیدی پیش از آن که اثبات کند مفروض می‌گیرد و کافی است مدعی شود دولتی که خاصیت ایدئولوژیک مورد نظر وی را دارا نباشد نمی‌تواند سوسیالیسم را بسازد.

پس، گذشته از این تناقضات و آشفتگی‌ها، لازم است تا روایت
بتل‌هایم از معجزات اثباتی ایدئولوژیک دولت وی در عرصه اقتصاد
را بشنویم.

۴- ایدئولوژی و روابط تولیدی

در نشان دادن چگونگی تأثیر ماهیت پرولتری دولت بر دگرگونی روابط تولیدی استدلال بتلهایم چنین است: روابط تولیدی خود جزیی از مجموعه پیچیده تر روابط اجتماعی اند؛ پس برای دگرگونی روابط تولیدی و پیشرفت به سوی سوسیالیسم لازم است این روابط اجتماعی بدوا دگرگون شوند.

"آن روابط تولیدی که در درون يك کارخانه تجدید تولید می یابند از اساس مرتبط اند با ماهیت آن روابط اجتماعی که در مجموعه تشکل اجتماعی تجدید تولید می یابند و نیز با مبارزه طبقاتی در مقیاس کل جامعه. پس دگرگونی سوسیالیستی روابط تولید همیشه از مبارزه طبقاتی و قبل از همه از مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی طبقاتی که در مقیاس صورتبندی اجتماعی جریان دارد منتج می گردد." (۲۲)

بقیه این معادله، تا رسیدن به ماهیت "پرولتری" بنا بر این روشن است: این مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک-سیاسی باید با تکیه به قدرت دولتی انجام گردد؛ اما تنها وقتی دولت چنین ابزاری خواهد بود که يك حزب با ایدئولوژی پرولتری سکان آن را در دست داشته باشد و به این ترتیب ماهیت دولت پرولتری باشد.

نخستین اشکال این استدلال خطی در این است که بتلهایم اساساً روابط تولیدی را بدرستی تشخیص نمی دهد. روابط تولیدی به هیچ وجه به روابط "درون کارخانه" نمی تواند تنزل یابند، اما درك

بتلھایم - همانطور که در قسمت قبلی در مورد جدایی کارگران از ابزار تولید در "بنگاه" نیز دیدیم- اساساً از روابط تولیدی درکی در محدودهٔ روابط در محل کار است. از آن بدتر، روابط تولیدی نزد وی صرفاً رابطهٔ کارگر با ابزار کار است. او صراحتاً تعریف این روابط را به روایت خود به دست می‌دهد:

"اول، بایستی مفهوم روابط تولید مشخص گردد. معنی این عبارت، عبارتست از يك نظام از موقعیت هایی که در رابطه با ابزار عمدهٔ تولید به کارگران تولید محول می‌گردد... این موقعیت ها، چیزی غیر از محل هایی (جایگاه هایی) که عملکردهای (فونکسیون های) خاص در آن انجام می‌گیرد، نیستند. (پروسهٔ بهره برداری از طبیعت، هماهنگ کردن این پروسه ها، توزیع محصولات این پروسه ها و غیره.)" (۲۳) (پرانتز آخر در نقل قول از متن اصلی است.)

و از همین تعریف نیز، یعنی برحسب روابط انسان ها با ابزار تولید، بتلھایم تقسیم به طبقات را نتیجه می‌گیرد. اما روابط تولیدی در اساس روابط بین انسان ها هستند نه بین انسان ها و اشیاء. مارکس، در پیشگفتار مشهور خود بر درافزوده ای به نقد اقتصاد سیاسی، صراحتاً می‌گوید که در هر جامعهٔ بشری، به منظور تولید هستی مادی اجتماعی، انسان ها به ناگزیر وارد روابط تولیدی معینی با یکدیگر می‌شوند. این مضمون، گذشته از این که در موارد متعددی در آثار مارکس تکرار و تصریح شده است، اساساً یکی از پایه های تبیین ماتریالیستی از تاریخ بشر است. (تعریف روابط تولیدی بمثابةٔ رابطه بین انسان ها در تولید اجتماعی، صرفاً به این دلیل صحیح نیست که مارکس چنین گفته، بلکه مارکس واقعیت را دریافته و بیان کرده است.) در واقعیت امر، این رابطهٔ تولیدی بین انسان هاست که آنها را به طبقات اجتماعی تقسیم می‌کند، و جایگاه هر فرد در تولید اجتماعی (و از

جمله جایگاه او در رابطه با ابزار کار) برحسب مکان او در رابطه با انسان های دیگر در امر تولید تعیین می شود. کارگر، هرچند از لحاظ تقویمی بمتابه انسان فاقد مالکیت و ابزار تولید ناگزیر از پرداختن به کارگری شده باشد، اما آنچه به طور تحلیلی علت ابقاء جایگاه او در اجتماع بمتابه کارگر می گردد این است که در تقابل با سرمایه دار قرار می گیرد. این وجود رابطه کار-سرمایه (وجود استثمار سرمایه داری، یعنی کارمزدی) است که دائما در يك طرف کارگر فاقد مالکیت و ابزار، و در طرف دیگر سرمایه دار صاحب ابزار تولید، را بازتولید می کند.

بازنشناختن روابط تولیدی بمتابه رابطه بین انسان ها، و به طور مشخص بازنشناختن رابطه کارمزدی بمتابه رابطه کاپیتالیستی تولید، بتلهایم را بسادگی به دومین اشتباه خود می راند تا تغییر در روابط تولیدی را نتیجه تغییر در مجموعه روابط اجتماعی بشمارد. در حقیقت قضیه برعکس است. شك نیست که در جامعه انسان ها در يك شبکه پیچیده از روابط اجتماعی (سیاسی، حقوقی، اخلاقی و...) با یکدیگر قرار دارند، ولی تمام قدرت تبیین ماتریالیستی تاریخ در این است که روابط تولیدی را بمتابه آن روابط تعیین کننده ای که سایر روابط بین انسان ها بر مبنای آن پرداخته می گردد و تعیین می شود دریافته است. روابط اجتماعی موجود در جامعه روابطی طبقاتی اند، و آنچه تعلق انسان به طبقه معینی را مشخص می کند مکان او در تولید اجتماعی، و به عبارت دقیق تر مکان او در روابط تولیدی است.

این بحث بار دیگر ما را به تفاوت تبیین ماتریالیستی مارکس از جامعه با تبیین سوبرژکتیو و ایده آلیستی بتلهایم می رساند. مارکس، بمنزله يك ماتریالیست پیگیر، نقش تعیین کننده زیربنای اقتصادی جامعه را تشخیص می دهد و طبقه کارگر را برای رهایی از موقعیت اسارت بار خویش در این جامعه به انقلاب اجتماعی (در تقابل با انقلاب سیاسی که اقتصاد جامعه را دست نخورده می

گذاشت) فرامی خواند. مارکس روابط تولیدی سرمایه داری را رابطه بین کار و سرمایه می داند، و سرمنشأ تمام مصائب و بی حقوقی های طبقه کارگر را در همین رابطه (یعنی در این حقیقت که در جامعه سرمایه داری حاصل کار طبقه کارگر در شکل انباشت مدام سرمایه و افزایش قدرت آن ظاهر می گردد) می یابد. از این رو، در تئوری مارکسیسم دگرگون شدن ریشه ای کلیه روابط اجتماعی در گرو این است تا طبقه کارگر در قدرت، رابطه کارمزدی را الغاء نماید و سازمان نوین تولید اجتماعی را بنیاد نهد. اما نزد بتلهایم این ها تماما وارونه است. بتلهایم امحاء مناسبات سرمایه داری و پی افکندن سوسیالیسم را نه از طریق انقلاب اقتصادی و امحاء کار مزدی، بلکه از طریق روبنایی (و حتی امور اخلاقی) میسر می داند:

"... سوسیالیسم نمی تواند گسترش یابد مگر در سایه تصاحب اجتماعی وسایل تولید. این تصاحب اجتماعی ناگزیر بر یک پروسه اشتراکی واقعی تصاحب طبیعت و نیروهای مولد، و بنا بر این بر یک عمل اشتراکی واقعی تکیه دارد. این چنین پروسه اشتراکی تصاحبی که در مقیاس جامعه صورت می پذیرد نمی تواند تماما شکوفا گردد مگر بر پایه وحدت واقعی مولدین بلاواسطه، وحدت آنان در عمل و در نظر، وحدت آنان در اهداف مورد نظر و در وسائل مورد استفاده. این چنین وحدت واقعی نمی تواند از خارج به مولدین بلاواسطه تحمیل گردد، بلکه ضرورتاً وحدتی است در پراتیک ها، در اندیشه ها و در ذهنیات، وحدتی است سیاسی و ایدئولوژیکی. لازمه این وحدت تقدم منافع جمعی بر منافع فردی و خصوصی است. تا زمانی که چنین نباشد، تصاحب اجتماعی وسائل تولید و محصولات اجتماعی ناکامل و بنا بر این تا حدی صوری باقی می ماند." (۲۴) (تنها تأکید با خط زیر اضافه شده است.)

به این ترتیب، امر نابودی مناسبات کاپیتالیستی و ساختن سوسیالیسم به موعظه های اخلاقی و شبه مذهبی تنزل می یابد. موعظه هایی که به اندازه جامعه طبقاتی قدمت دارند، و در تحلیل نهایی نقشی جز خاک پاشیدن در چشم طبقه کارگر و تیره کردن رابطه بنیادی و علت اصلی موقعیت او نداشته اند. گویی این "اخلاق بد" توده ها، که با لفظ "ایدئولوژی" رازآلوده می شود، است که مانع پیشروی بسوی سوسیالیسم است! بنا بر این، وظیفه پیشرو نیز کمک به تغییر "ایدئولوژی" است، چرا که "انقلاب در ایدئولوژی، به معنی تصاحب فزاینده ایدئولوژی پرولتری توسط توده ها، یکی از شروط انقلاب در مناسبات تولید است؛ دقیقا بدین خاطر که سوسیالیسم نمی تواند گسترش یابد مگر..." همان استدلال که بالاتر دیدیم (۲۵).

بتلھایم به این ساده ترین حکم ماتریالیستی - که از زمان مارکس تاکنون هر آدم عامی مارکس نخوانده ای نیز به تجربه دریافته - نمی تواند پایبند بماند که "منفعت جویی شخصی توده ها" از ضعف اخلاقی آن ها ناشی نمی شود، بلکه پایه مادی ای دارد که همانا موقعیت نا ایمن و بی آیندگی ای است که جامعه سرمایه داری نصیب زحمتکشان می کند. نه فقط غلبه بر "منفعت جویی شخصی توده ها" پیش شرط سوسیالیسم نیست، بلکه برعکس، تنها در صورت امحاء مناسبات سرمایه داری و ساخت سوسیالیسم است که پایه مادی منفعت جویی شخصی (و هرگونه تأثیرات ایدئولوژیک جامعه طبقاتی) از میان می رود. شك نیست که نیروی عادت و بقایای ایدئولوژی بورژوایی حتی پس از نابودی پایه مادی اقتصادی آن نیز بر اذهان و عملکرد انسان ها تأثیر می گذارد، اما نکته اینجاست که هرگونه کار آموزشی و فرهنگی برای از میان بردن تأثیرات جهان نگری کهنه تنها هنگامی و در صورتی مؤثر می افتد که پایه مادی آن ها از بین رفته باشد و بقای آن ها امری مربوط به صرفا عرصه ایدئولوژیک و تربیت شده باشد.

۵- حزب ایدئولوژیک و گذار به سوسیالیسم

در ادامه همین شیوه ایده آلیستی، بتلهایم نقش دولت و حزب را نیز در این پروسه توضیح می دهد:

"... دیکتاتوری پرولتاریا ایجاب می کند که دستگاه دولتی تابع حزب باشد... دستگاه رهبری کننده قدرت پرولتری، حزب مارکسیست لنینیستی است و نه دستگاه دولتی... نقش حاکم حزب با جایگاه غالبی که ایدئولوژی پرولتری اشغال می کند و حزب حامل آن است پیوند دارد... حزب به آن ها (توده ها) در دگرگون کردن خود، یعنی در اکتساب یک جهان بینی پرولتری، که در ابتدا به توسط ایدئولوژی بورژوایی از آن به طور قسمی جدا هستند کمک می کند... حزب پرولتری یک ابزار ایجاد وحدت در توده هاست -وحدت در عمل و در عین حال وحدت در ایدئولوژی آنها... یک حزب رهبری کننده مارکسیست لنینیست برای اینکه بتواند نقش خود را ایفاء کند باید به مبارزه طبقاتی همواره اهمیت درجه اول بدهد و ایدئولوژی پرولتری را به عامل غالب این مبارزه تبدیل کند. در غیاب چنین حزبی، انقلابی کردن (دگرگون کردن) روابط عینی و ذهنی غیرممکن و بازگشت به حاکمیت بورژوازی اجتناب ناپذیر است." (۲۶)

اولا، روشن است که هرچند بتلهایم در فرمولبندی های خود از "ماهیت پرولتری دولت" صحبت می کند، اما نهایتا ماهیت پرولتری حزب را مد نظر دارد. به عبارت دیگر، بتلهایم در نقد

تجربه های تاریخی "دوران گذار" نه تنها هیچ درسی برای انجام اقدامات اقتصادی و تحول زیربنایی نمی گیرد، بلکه حتی در سطح سیاسی نیز هیچ تأکیدی بر ضرورت گسترش دموکراسی کارگری و هیچ تدقیقی در ساختار دولت پرولتاریایی را لازم نمی بیند. ثانیاً، نقش حزب پرولتری در "گذار به سوسیالیسم"، مطابق سیستم بتلهایم، چیزی جز پاسداری از "ایدئولوژی" و هدایت "توده ها" در کسب ایدئولوژی نوین و "غالب کردن" این ایدئولوژی به آن ها نیست. نقطه اوج ایفای نقش حزب نیز انقلاب فرهنگی است:

"زحمتکشان چینی با تقدم قائل شدن برای سیاست پرولتاریایی، بنگاه ها را دگرگون می سازند و این بنگاه ها تبدیل می شوند به چیزی سوای واحدهای تولیدی صرف. تبدیل می شوند به واحدهای سیاسی که در پیوند با یکدیگرند؛ به مکان هایی که در آن ها قدرت مولدین اعمال می شود؛ به واحدهای ایدئولوژیکی." (۲۷)

این که وقتی بنگاه ها به چیزی "سوای واحدهای تولیدی" تبدیل می شوند چگونه ماهیت اقتصاد گذار به سوسیالیسم پیشروی می کند، البته همان معمانی است که پاسخ رازآلوده و متافیزیکی بتلهایم به آن را بالاتر دیدیم. تغییرات عینی در زندگی زحمتکشان چینی نیز که دغدغه بتلهایم نبوده است. اما این گونه پیشروی عرفانی بسوی "سوسیالیسم" حتی نزد خود تئوری پرداز نیز به معنای نزدیک شدن به امحاء سرمایه داری نیست. زیرا، با اینکه انقلاب فرهنگی نزد بتلهایم یکی از شیوه های قطعی تصاحب ایدئولوژی پرولتری توسط توده هاست، "لیکن در پروسه تصاحب گسترده تری که با مقتضیات عینی ساختمان سوسیالیسم انطباق دارد، این انقلاب مرحله ای بیش نیست". بنا بر این، در همین دوره گذار به سوسیالیسم، "همانطور که مانو تسه دون تأکید کرده است چندین انقلاب فرهنگی لازم است." (۲۸) اما بالاخره اجازه بدهید از جانب زحمتکشان چینی بپرسیم که پایان این دوره گذار،

یعنی پایان وجود مناسبات سرمایه داری، کی فرا می رسد؟ در اینجا باید شرط و شروط بتلهایم برای پیشروی بسوی وحدت مولدین و وسائل تولید (یعنی وحدت عملی و ایدئولوژیکی تولید کنندگان، و مقدم شمردن منافع جمعی بر منافع شخصی) را به یاد آورد. واضح است که حتی نزد بتلهایم تحقق چنین شروطی از طریق مبارزه ایدئولوژیکی و انقلاب فرهنگی محتاج "یک گذار تاریخی طولانی" خواهد بود که طی آن "تصاحب اجتماعی وسائل تولید و محصولات اجتماعی ناکامل و بنا بر این تا حدودی صوری باقی می ماند". در انتهای این گذار نیز، چنانچه شروط بتلهایم متحقق شده باشد، یعنی وحدت پایداری در اندیشه و در عمل تولید کنندگان حاصل آمده باشد، پر واضح است که دیگر دولتی مورد نیاز نخواهد بود. پس "لازمه وحدت کامل وسائل تولید و مولدین بلاواسطه زوال دولت است." (۲۹) به عبارت دیگر، بتلهایم انتهای "دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" را یکسره تا انتهای خود سوسیالیسم و ابتدای دوران کمونیسم کش داده است. دولتی که بنا بود ماهیتش تضمین کننده گذار به سوسیالیسم باشد، زوالش سوسیالیسم را ممکن می کند؛ یعنی راه حل ایدئولوژیکی و انقلاب فرهنگی بتلهایم تا روز زوال کامل دولت و فرا رسیدن کمونیسم متأسفانه نتوانسته است روابط کاپیتالیستی تولید را بر چیند!

از این گذشته، این پیشروی عرفانی و ایدئولوژیکی بسوی "سوسیالیسم" در چشم خود تنوری پرداز نیز بسیار نا مستحکم و لرزان به نظر می آید. چرا که طرد ایدئولوژی کهنه و تصاحب ایدئولوژی نوین توسط توده ها امری است که به زعم خود بتلهایم در یک دوران طولانی انجام می گیرد و در هیچ مقطع دستاوردهای تاکنونی اش نیز برگشت ناپذیر نیست. در حقیقت، در سیستمی که بتلهایم برای دگرگونی روابط تولیدی ساخته و پرداخته است، هیچ نقطه عطف تعیین کننده ای موجود نیست، بلکه در هر مقطعی ایجاد بنگاه های جدید یا لغزش این و آن از "ایدئولوژی" می تواند دور شدن از "سوسیالیسم" را سبب شود:

"فعالیت های انتقادی و نیز کارزارهای تصحیح سبک کار دستگاه های جدید التأسيس همواره و پیوسته ضروری است. بدون این انتقادهای و بدون این کارزارها خطر این که این سازمان ها و یا برخی از اعضای آنها (کذا!) از راه سوسیالیستی دور شوند غیر قابل اعراض خواهد بود." (۳۰)

اما از این مهمتر نقش ایدئولوژی در حزب است. چرا که واضح است وقتی حزب خود عامل گسترش ایدئولوژی باشد، چنانچه خود دچار "انحراف ایدئولوژیک" گردد همه این پروسه غالب کردن ایدئولوژی به هیچ کار نخواهد آمد. بنا بر این سوال تعیین کننده ای که می باید در سیستم بتلهايم پاسخ گیرد این است که معیار پرولتری بودن ایدئولوژی يك حزب را چگونه باید فهمید؟ در اینجا بتلهايم یکسره به عام گویی های نامربوط می افتد:

"برای اینکه اصول مارکسیست لنینیستی که حزب خود را نسبت به آن ها متعهد می داند زنده باقی بمانند... ضروری است که حزب و اعضایش از توسعه پراتیک های آمرانه خودداری نمایند و کسانی را که در مسیر چنین پراتیکی قرار می گیرند مورد انتقاد قرار دهند و بطور مداوم توده ها را به انتقاد کردن فرا خوانند. بطور خلاصه، يك حزب رهبری کننده فقط زمانی می تواند يك حزب پرولتری باشد که ادعای فرمان دادن به توده ها را نداشته باشد و برعکس ابزار ابتکار عمل آن ها باقی بماند... سعی نکند به توده ها چیزی را که "باید" انجام دهند تحمیل نماید؛ از آن چیزی حرکت کند که توده ها آمادگی انجامش را دارند و به رشد مناسبات سوسیالیستی کمک می کند." (۳۱)

گفتن ندارد که این توضیحات بتلهایم چیزی را روشن نمی کند. تا آنجا که به احتراز از "پراتیک آمرانه" باز می گردد، پند اخلاقی ای است که هیچ حزبی آن را زیر سؤال نخواهد برد. (آمرترین احزاب نیز در طول تاریخ امریت به توده ها را تئوریزه نکرده اند.) اما این به هیچ وجه محک جامعی برای "ایدئولوژی" حزب نیست. بسا "احزاب غیر آمر" که به تئوری ها و سیاست های بورژوایی پایبند بوده اند.

نکته دیگر این که بتلهایم هیچ تأکیدی بر این ندارد که حقانیت یک حزب را می باید در صحت تئوری و برنامه اش نیز جستجو نمود. بتلهایم، به شیوه ای آمپرسیستی، در بهترین حالت تنها در پایان مشاهده پراتیک یک حزب قادر خواهد بود راجع به ماهیت پرولتاری آن قضاوت کند، چرا که او این حقیقت را نادیده می گیرد که صحت تئوریک و برنامه ای یک حزب امری است که نقد علمی و مبارزه تئوریک می تواند و باید حتی پیش از مشاهده نتایج پراتیکی آن را نشان دهد. اساساً مسأله اینجاست که باید معیارهایی برای خصلت پرولتاری حزب بدست داد تا یک حزب بتواند خود را برحسب آن ها بسنجد و ملزومات این کار را دریابد و برای کسب آن ها اقدام کند. به هر حال، حقانیت برنامه ها و سیاست های یک حزب امری است که قدرت بسیج توده ای یک حزب را "پرولتاری" می سازد. تاریخ شاهد موارد بسیاری بوده است که احزاب و جنبش هایی قادر به بسیج توده ها (و یا طبقه کارگر) بوده اند بی آن که نماینده و مدافع اهداف آن ها باشند. این نهایتاً سیاست های مستقل طبقاتی و اهداف مستقل طبقه کارگر هستند که صحت معیارهای "قدرت بسیج توده ای" را تعیین می کنند.

وانگهی، مسأله "حرکت از آن چیزی که توده ها آمادگی اش را دارند" می باید روشن تر گردد؛ والا می تواند به مصلحت گرایی، امکان گرایی، و دنباله روی تمام عیار از جریان خودبخودی نیز تفسیر شود. بلشویک ها شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ

داخلی، یا شعار همه قدرت به شوراه‌ها و غیره، را هنگامی مطرح ساختند که طبقه کارگر "آمادگی" اتخاذ فوری آن‌ها را نداشت. فعالیت خود حزب، و مهمتر از آن تجربه عینی مبارزه بود که حقانیت طبقاتی این سیاست‌ها را برای توده‌ها محرز ساخت و آن‌ها را به دور بلشویک‌ها گرد آورد.

به هر رو، بتلهایم "گذار به سوسیالیسم" را به ماهیت طبقاتی دولت، آنگاه ماهیت حزب، و سرانجام به ایدئولوژی آن منوط کرد، و دست آخر نتوانست هیچ معیار عینی‌ای برای سنجش صحت یا سقم ایدئولوژی حزب بدست دهد. سوسیالیسم سوپرکتیویستی بتلهایم در نتیجه گیری زیر نهایت خود را باز می‌یابد:

"... مبارزه طبقاتی ادامه می‌یابد. از نتایج احتمالی این مبارزه بازگشت نیروهای اجتماعی بورژوازی بر سر قدرت است، تحت اشکالی که مستقیماً بعنوان اشکال بورژوازی قابل شناخت نیستند. این امر زمانی اتفاق می‌افتد که نمایندگان این نیروها رهبری دولت و حزب را به دست گیرند. (یعنی بطور مثال، برخی رهبران از "ایدئولوژی پرولتری" دور شوند.) از این لحظه به بعد ماهیت طبقاتی دولت، مالکیت دولتی، و اقتصاد مبتنی بر برنامه، دیگر نه پرولتاریایی بلکه بورژوازی است. در این حالت سلطه تولیدکنندگان بر شرایط هستی خود بطور کامل خاتمه یافته و جای خود را به حاکمیت یک طبقه استثمارگر می‌دهد." (۳۲) (پرانتز و تأکید اضافه شده اند.)

چنین تبیینی بیش از آن که حساسیت صاحب آن را به خلوص ایدئولوژی اثبات کند، نشان دهنده این است که تنورسین ما حاضر بوده همین وضعیت اقتصادی، همین روابط تولیدی، و همین نصیب کارگران از زندگی، را در دوره قیادت صدر یا سرور خویش با اتیکت "سوسیالیستی" بپوشاند.

از لحاظ اقتصادی، بتلهايم هيچ دركى از سوسياليسم جز سرمايه دارى دولتى ندارد. در حقيقت نزد او سوسياليسم مساوى است با سرمايه دارى دولتى به اضافه دولتى كه ايدئولوژى اش را بتلهايم پرولترى بداند. نفس "ايدئولوژى" بتلهايم همانقدر مى تواند مناسبات كاپيتاليستى توليد را دگرگون كند كه ورد خوانى يك حكيم خوش قلب (يا شارلاتان) احوال يك بيمار را.

۶- نقش واقعی "ایدئولوژی" در سیستم بتلهایم

تبیین غیرماتریالیستی از تاریخ، شناخت سطحی و مغلوط از سرمایه داری، و تعاریف کلی و ناقص از سوسیالیسم، آن حلقه های واسطی هستند که به بتلهایم امکان می دهند تا سوسیالیسم عرفانی خویش را با نقش تعیین کننده "ایدئولوژی" در آن پرداخت نماید. مارکسیسم پرولتاریا را به کسب قدرت سیاسی فرا می خواند تا طبقه کارگر امکان یابد مناسبات کاپیتالیستی تولید را که ریشه همه نابرابری ها و مصایب اجتماعی و اقتصادی است دگرگون سازد. مارکسیسم يك نقش اصلی حزب را در امحاء مناسبات سرمایه داری این می داند که حزب با شناخت عمیق تنوریک از سرمایه داری و سوسیالیسم پرولتاریای در قدرت را در متحول ساختن عینی زیربنای اقتصادی جامعه هدایت کند. اما سوسیالیسم عرفانی بتلهایم قدرت دولتی را از آن رو می خواهد تا حزبی را بمثابة کاهن اعظم معبد ایدئولوژی بر مسند قدرت بنشاند، و این حزب "متحول ساختن ایدئولوژیک توده ها" را سازمان دهد. "تغییر ایدئولوژی توده ها"، اما، مناسبات تولیدی را در جهان خارج و بطور عینی تغییری نخواهد داد، بلکه تنها تعبیر ذهنی از آن مناسبات را دگرگون می کند.

مارکس ایدئولوژی بورژوایی را آگاهی وارونه و کانب می خواند، زیرا حاکمیت ایدئولوژی بورژوایی بر اذهان توده مردم نقشی جز این ندارد تا با تعبیر کاذبی از امور جهان علل واقعی پدیده ها را وارونه جلوه دهد. نقش "ایدئولوژی" در سیستم بتلهایم نیز عینا همین آگاهی کانب و وارونه است. چرا که "گسترش این ایدئولوژی در میان توده ها" این نقش را دارد تا به توده ها

بقبولاند که همان مناسبات تولیدی را که همچنان در چنگالش اسیر اند اکنون "سوسیالیستی" تلقی کنند. درست همانگونه که پذیرش مذهب می باید مشقات جسمی را موجب اعتلای روحی جلوه دهد، ایدئولوژی بتلهایم نیز می باید واقعیت تلخ تحمل ابقاء سرمایه داری را عامل پیشروی "سوسیالیستی" قالب کند. نقش توهم آفرین "ایدئولوژی" در سیستم بتلهایم، به همراه مناسبات تولیدی، دولت و حزب صاحب این ایدئولوژی را نیز تقدیس می کند. دولت و حزبی که به اندازه هر دولت و حزب غیر پرولتری دیگر از هدایت امر ساختمان سوسیالیسم و امحاء سرمایه داری ناتوان و به دور مانده اند، به یمن ظاهر شدن در نقش کاهن ایدئولوژی می توانند مدعی پیشروی بسوی سوسیالیسم گردند، و توده ها را فرا بخوانند تا در مناقب صدر حزب سرود بخوانند. سوسیالیسم عرفانی بتلهایم در حقیقت پایه های تنوریک مذهب سازی از "ایدئولوژی" را ریخته، و در غیاب یک جریان جهانی مارکسیستی راستین فرصت یافته تا این ایدئولوژی را "مارکسیست لنینیستی" بخواند. (۳۳)

اما ایدئولوژی طبقه کارگر آگاهی وارونه (و از جنس مذهب) نیست. جهان نگری طبقه کارگر آگاهی راستین است، چرا که به شناخت علمی از پدیده ها و روابط جهان خارج متکی است و، فراتر از آن، تنها به تعبیر علمی از جهان محدود نمی ماند، بلکه شناخت علمی را زمینه تعیین پراتیک طبقاتی ای می سازد که جهان واقعی را تغییر می دهد. ایدئولوژی پرولتری، طبقه کارگر را برای انجام این پراتیک فرا می خواند و بسیج می کند. نزد بتلهایم تبدیل "ایدئولوژی" به نوعی مذهب از آنجا مایه می گیرد که او از تشخیص علمی و عینی عوامل تعیین کننده در "گذار به سوسیالیسم" ناتوان است. از اینجا مایه می گیرد که او، بجای مشخص کردن تحولات مادی و عینی در عرصه اقتصاد، "تغییر ذهنیت و روحیات توده ها" را تعیین کننده می یابد. پس نتیجتاً "ایدئولوژی" در روایت او تبدیل به مجموعه ای از احکام، عقاید،

و روش‌ها می‌شود که صحت آن‌ها از هیچ ضرورت مادی و عینی در جهان خارج استنتاج نمی‌گردد، بلکه تنها پاسداران و کاهنان این "ایدئولوژی" فتوا به حقانیت آن‌ها داده‌اند. چنین سیستمی ضرورت پراتیک واحد طبقاتی را پیشاروی طبقه کارگر نمی‌گذارد، بلکه بدو خواهان دگرگونی عرفانی آحاد توده‌هاست، و آنگاه که فرقه‌ای از "دگرگون‌شده‌های ایدئولوژیک" فراهم کرده باشد، می‌تواند آنان را به هر پراتیکی که پیامبران و کاهنان اعظم "ایدئولوژی" حکم دهند امر کند. "کتاب سرخ" آسمانی و تنوری نابغه بودن مانو مصداق (و در عین حال الهام‌دهنده) این گونه تنوری پردازای‌های بت‌هایم است.

يك جنبه مهم دیگر از "تعیین‌کننده بودن ایدئولوژی در دوران گذار" نزد بت‌هایم سکتاریسم در قبال طبقه کارگر است. برخلاف پندار لیبرالی رایج، سکتاریسم از اینجا مایه نمی‌گیرد که کمونیست‌ها صاحب ایدئولوژی مشخصی هستند (مارکسیسم) و این ایدئولوژی را در طبقه کارگر تبلیغ می‌کنند. از زمان «مانیفست کمونیست»، کمونیست‌ها خود را بعنوان يك گرایش معین و يك بخش معین از طبقه کارگر دانسته‌اند. کمونیست‌ها خود را آن بخش از طبقه می‌دانند که برای منافع تمامی طبقه، و نه فقط منافع آنی بلکه منافع آتی او نیز، و باز نه فقط در مقیاس ملی بلکه در مقیاس جهانی، مبارزه می‌کنند. کمونیست‌ها يك گرایش متمایز و صاحب مکتب فکری مشخصی (مارکسیسم) هستند، ولی آن گرایشی که در مکتب آن‌ها نائل شدن به سوسیالیسم تنها از طریق مبارزات يك طبقه اجتماعی معین، طبقه کارگر، دنبال می‌شود. مطابق همین مکتب فکری، «طبقه کارگر تنها به نیروی خود آزاد می‌شود». بنا بر این، برخلاف پندار بورژوا-لیبرالی رایج، مشخصه ایدئولوژیک کمونیسم نه فقط موجب سکتاریسم نیست، بلکه برعکس، دقیقاً عاملی است که کمونیست‌ها را به مبارزه برای وحدت مبارزاتی طبقه کارگر رهنمون می‌گردد.

سکتاریسم در سیستم بتلهایم نیز بخودی خود از مشخصه "ایدنولوژیک" سیستم او ناشی نمی‌گردد، بلکه از اینجا مایه می‌گیرد که بتلهایم با مرتبط کردن مستقیم "گذار به سوسیالیسم" به "ایدنولوژی"، نیروی اجتماعی اصلی تحول را نه طبقه کارگر، بلکه کلیه اقشار و افرادی می‌شمارد که "ایدنولوژی" ادعایی او را پذیرا گشته باشند (۳۴). جایگزین شدن کلمه "توده ها" بجای "طبقه کارگر" در ادبیات این مکتب خود يك نشانه بی‌اعتنایی ذاتی (و اجتناب ناپذیر) به طبقه کارگر در چنین تنوری پردازشی‌هایی است. "تعیین‌کنندگی ایدنولوژی" نزد بتلهایم توجیه‌کننده نقش دهقانان در انقلاب چین، توجیه‌کننده نقش "دانشجویان" در اعتراضات دهه ۱۹۶۰ اروپا، و توجیه‌کننده روی آوری پیروان این مکتب به اقشار دم دست و مستعد برای "دگرگونی ایدنولوژیک"، یعنی جوانان و روشنفکران، در سراسر دنیا بوده است. به عبارت دقیق‌تر، تنوری پردازشی بتلهایم توجیه‌گر، و به نوبه خود موجد، بی‌ربطی و جدایی از طبقه کارگر در احزاب سازمان‌های "خط چینی" (و انواع سوسیالیسم عرفانی) بوده است.

بر این اساس، لفظ "پرولتاریا" در سیستم بتلهایم دیگر به معنای طبقه کارگر استعمال نمی‌شود. "پرولتاریا" در سیستم بتلهایم معادل "نیروی محرک انقلاب" است؛ و حال که افراد "ایدنولوژیک"، دستکم در دوره گذار، حامل و عامل روابط تولیدی نوین هستند، پس بتلهایم آماده است تا فرقه ایدنولوژیک خود را، مستقل از مکان آن‌ها در تولید اجتماعی، "پرولتاریا" بنامد:

"تعیین‌کننده بودن ایدنولوژی پرولتاریا بمثابة طبقه حاکم به این معناست که همه آن‌هایی که در مواضع پرولتاریا قرار دارند، و تا آنجا که کاملاً و تماماً بر روی این مواضع قرار دارند، می‌توانند به پرولتاریا ملحق شوند. بنا بر این در يك صورتبندی اجتماعی در حال گذار به

سوسیالیسم کسانی که مقامات مدیریت را اشغال می کنند، برحسب اینکه به مفهوم کامل کلمه کمونیست باشند یا نباشند (منظورش این است که "ایدئولوژی" آسمانی او را کاملا پذیرفته یا نپذیرفته باشند)، یعنی کاملا و تماما در مواضع پرولتری قرار داشته باشند یا نه، پرولتر یا بورژوا هستند." (۳۵) (پرانزها و تأکیدها اضافه شده است.)

به این ترتیب بتلهايم گره تنوريك خود را باز می نماید. بخاطر بیاوریم که او برنامه ریزی مرکزی را تنها از این رو برای امحاء سرمایه داری و ساخت سوسیالیسم کافی نمی دانست که "مدیران بنگاه ها" محصول و ابزار را تصاحب کرده، و خلاصه پروسه تولید اجتماعی چندپاره می شود. راه حل را نیز در این می بیند تا با گسترش "ایدئولوژی" (از جمله "مقدم شمردن منافع جمع بر فرد")، تولید کنندگان "وحدت اندیشه و وحدت عمل" بیابند. حال گره تنوريك بتلهايم، با پذیرش "ایدئولوژی" از طرف مدیران بنگاه ها، باز می گردد: اگر مدیران "ایدئولوژیک" باشند، آن ها حاملین "روابط تولیدی نوین" اند، نیروی اجتماعی پیشروی به سوسیالیسم اند، و اصلا خود "پرولتاریا" هستند.

اما وقتی تعریف "پرولتر"، نه بر مبنای عینی مکان او در تولید اجتماعی، بلکه با معیارهای ذهنی و ایدئولوژیک باشد، هر آن احتمال بورژوا شدن او می رود. پس بتلهايم بلافاصله ادامه می دهد:

"از آنجا که این موضع طبقاتی (پرولتر بودن مدیران) در يك وضعیت طبقاتی تثبیت شده در پروسه تولید ریشه ندارد (یعنی "پرولتر" بتلهايم، برخلاف پرولتاریا نزد مارکس، با خصوصیات ذهنی شناخته می شود) و می تواند با مبارزه ایدئولوژیکی دگرگون شود، چنین مبارزه

ای اهمیت درجه اول پیدا می کند و می تواند تعیین کننده راهی باشد که صورتبندی اجتماعی مورد نظر در آن سیر می کند." (۳۶) (پرانزها و تأکید اضافه شده است.)

"گذار" کذایی نخست به ماهیت دولت، سپس به ایدئولوژی حزب حاکم، و سرانجام به مراقبت از سلامت ایدئولوژیک مدیران منوط شد. ضامن پیشروی مداوم نیز البته مبارزه ایدئولوژیک (خصوصاً با مدیران!) است. تمامی بنای عظیم دولت طراز کمون، حزب پیشرو، گسترش ایدئولوژی، و غیره و غیره نهایتاً فلسفه وجودی خود را در "چک کردن" ایدئولوژی مدیران می یابند. "انتقاد و انتقاد از خود" به سبک چینی ابزار آشنای چنین مبارزه ایدئولوژیکی است.

خصوصیات سوپرکتیو و مذهب گونه "ایدئولوژی" نزد این فرقه، مکان تعیین کننده "ایدئولوژی" در سیستم فکری شان، و اهمیت حیاتی امر انتقاد در حفظ خلوص ایدئولوژیک، به رفتار این فرقه ویژگی هایی می دهد که با ملی اعلام کردن روانکاوی فردی تنها یک گام فاصله دارد. و این فقط یکی از نتایج فرعی چنین دیدگاهی است. خردگریزی، خودفریبی، انکار واقعیات، توکل به خردمندی رهبر و در عین حال یک شبه خائن خواندن امثال لین پیائو، از عواقب گریز ناپذیر سوسیالیسم عرفانی است که بجای طرح و اتخاذ سیاست ها و برنامه عمل های روشن و عینی، با اصلاحات اخلاقی و ایدئولوژی مذهبی وعده سوسیالیسم را می دهد.

۷- رویزیونیسم و انحطاط شوروی

متدولوژی بتلهایم در تبیین انحطاط شوروی کاملاً منطبق بر تئوری های او درباره "دوران گذار" و نقش "ایدنولوژی" در تعیین ماهیت روابط تولیدی است. مبنای نظری توضیح بتلهایم، همانطور که بالاتر نیز دیدیم، این است که رویزیونیسم (انحراف ایدنولوژیک) در حزب منجر به تغییر ماهیت طبقاتی دولت می گردد، و "از این لحظه به بعد"، یعنی به مجرد بورژوازی شدن حزب و دولت، "ماهیت مالکیت دولتی و اقتصاد با برنامه، دیگر نه پرولتاریایی، بلکه بورژوازی است."

این که چنین فرمولبندی متافیزیکی ای جز وسواس ایدنولوژیک (وسواسی که محتوای واقعی آن را پیشتر دیدیم) به چه کاری می آید اینجا مورد بحث نیست. حتی اگر فرمول فوق را بعنوان مبنای توضیح بپذیریم، آنچه حیاتی است این است که توضیح داده شود: اول، زمینه مادی پیدایش و غلبه انحرافات در حزب چیست؟ دوم، تغییر ماهیت دولت در چه اشکالی بروز می کند؟ و سوم، تغییر ماهیت روابط تولیدی در چه اشکالی روی می دهد؟

در مورد سوم، همانطور که به تفصیل بررسی کردیم، بتلهایم اساساً روابط تولیدی را بی آن که دگرگونی ای در سطح عینی در آن ها قابل تشخیص باشد، به دلخواه و بنا به تعریف خویش، برحسب خصلت دولت و حاکمیت "ایدنولوژی"، بورژوازی یا پرولتاری نام می گذارد. یعنی مطابق فرمول بتلهایم شما مختارید بمجرد این که دولت را بورژوازی تشخیص دادید آنچه را تا دیروز سوسیالیستی می نامیدید امروز کاپیتالیستی بخوانید. (این خاصیت

فرمولبندی بتلهایم از سوی رهبران چین که می‌بایست شوروی را يك شبه سرمایه‌داری بخوانند بی‌آن که گردی به دامان دوران استالین بنشانند به افراط مورد استفاده قرار گرفته است.)

اما گرچه در مورد تفاوت‌ها و تغییرات روابط تولیدی بتلهایم هیچ ندارد که بگوید، در مورد دولت بر تفاوت در شکل و ساختار برحسب ماهیت طبقاتی قائل است. در این زمینه بتلهایم کلاسیک‌های مارکسیسم را (به نحو ناقصی) تکرار می‌کند، و اگر چه بدواً در مزایای کمون سخن می‌گوید، اما سرانجام در مورد خصوصیات دولت نوع پرولتری، بتلهایم عملاً از دولت طراز کمون و دموکراسی کارگری عقب می‌نشیند و تنها بر "وحدت دستگاه دولتی و توده‌ها" تأکید می‌کند و می‌افزاید: "یقیناً نمی‌تواند يك مدل واحد برای جدا نبودن، یعنی وحدت دستگاه دولتی و توده‌ها، وجود داشته باشد، بلکه فقط اشکال مشخص منطبق با شرایط تاریخی و مبارزه طبقاتی وجود دارد." (۳۷) و به‌طور خلاصه، مستقل از اشکال کنکرت دولت، ماهیت آن را تا زمانی پرولتری می‌داند که "رابطه ارگان قدرت با توده‌ها نه رابطه حاکمیت و ستم بلکه رابطه يك آوانگارد (پیش‌تاز) با توده‌ها باشد؛ رابطه‌ای که به توده‌ها امکان می‌دهد نظرات خود را بیان کنند و به رهبری امکان می‌دهد نظرات صحیح بیرون آمده از توده‌ها را متمرکز کند." (۳۸) این آشکارا رضایت دادن به "شورهای مشورتی" است؛ این قدرت توده‌ها نیست، بلکه شکرگزاری به جان "آوانگارد"ی است که حاضر است حرف توده‌ها را بشنود.

به هر رو، نکته این بود که بتلهایم دولت با ماهیت بورژوایی را متفاوت از دولت با ماهیت پرولتری ترسیم می‌کند. در مورد خصلت بورژوایی دولت، بتلهایم همین را تکرار می‌کند که جنبه عمده دولت بورژوایی جدایی دستگاه دولتی از توده‌هاست. "بنا بر این زمانی که ارگان‌های قدرت دولت خود را از توده‌ها جدا کنند، بر توده‌ها مسلط شوند و بر آن‌ها ستم کنند، دیگر این‌ها ارگان

های يك دولت کارگری نخواهند بود، بلکه به ارگان های يك دولت بورژوازی تبدیل می شوند." (۳۹)

حال که بتلهايم می تواند تبدیل يك دولت پرولتری به يك دولت بورژوازی را ترسیم کند، باید به این سؤال اساسی پاسخ دهد که زمینه عینی چنین تغییری چیست؟ چرا پرولتاریا پس از این که قدرت دولتی را بدست گرفت (مثلا در روسیه)، دولت او می تواند به يك دولت بورژوازی استحاله یابد؟ پاسخ بتلهايم را می دانیم: انحراف در ایدئولوژی حزب (رویزیونیسم) عامل این امر است. چنین فرمول انتزاعی ای می تواند در مواردی صحیح باشد، اما مشخصا در مورد شوروی، که پانین تر به اختصار اشاره خواهیم کرد، این تبیین و فرمولبندی که رویزیونیسم ← دولت بورژوازی ← اقتصاد سرمایه داری، صدق نمی کند.

تبیین بتلهايم این اشکال اساسی را دارد که رابطه دولت با زیربنای اقتصادی را تماما ندیده می گیرد. این روشن است که پرولتاریا نخست در يك جامعه سرمایه داری دولت را تسخیر می کند، اما دیدگاه بتلهايم، با گسست از ماتریالیسم تاریخی و جدا کردن سیاست از اقتصاد، این را نمی تواند درک کند که دولت پرولتری نهایتا تنها به آن درجه می تواند مستقر شود و ساختارهای متعارف خویش (دولت طراز کمون) را بدست آورد که به يك اقتصاد غیرکاپیتالیستی متکی گشته باشد. به این ترتیب، در بررسی تجربه شوروی بتلهايم در نمی یابد که قویترین زمینه عینی استحاله و تغییر ماهیت دولت پرولتری همانا ابقاء روابط سرمایه داری بوده است.

بتلهايم انحراف ایدئولوژیک و حاکمیت رویزیونیسم بر حزب را عامل اصلی تغییر ماهیت دولت شوروی می داند، اما به هیچ وجه چنین چیزی را از مطالعات مفصل و کنکرت خود از شوروی نتیجه

نگرفته است؛ بلکه بنا به تئوری خود در مورد "دوران گذار" و نقش تعیین کنندگی ایدئولوژی در ماهیت مناسبات تولیدی، بتلهايم پيشاپيش می داد که تاريخ "مبارزه طبقاتی در شوروی" را از چه زاویه ای می بیند و چگونه تفسیر می کند. هدف، جستجوی مقطع انحراف ایدئولوژیک و غلبه رويزیونیسم بر حزب است، و تعیین مقطع آن نیز، با خصوصیات رازآلوده ای که "ایدئولوژی" در این دستگاه فکری دارد، امری دلبخواهی است. به این ترتیب رهبران چین توانسته اند روی کار آمدن خروشچف را مظهر غلبه رويزیونیسم بدانند، و خود بتلهايم، بسته به فضای سیاسی حاکم، دوره های متفاوتی را بعنوان مقطع انحراف ایدئولوژیک حزب نام ببرد. سبب اینکه در سیستم بتلهايم نمی توان از لحاظ عینی و بطور مشخص مقطع انحراف حزب و غلبه رويزیونیسم را نشان داد چیزی جز این نیست که او "ایدئولوژی" را به شینی ای در خود تبدیل کرده و رويزیونیسم را صرفاً با تخطی از "اصول ایدئولوژیک" باز می شناسد.

اما غلبه "رويزیونیسم" نه از ذهن سرچشمه می گیرد و نه حاصل جهالت، اشتباه کاری، بد طینتی، یا حتی کودتای افراد است. رويزیونیسم بیان منافع بورژوازی در لباس سوسیالیسم است. پیش از هرگونه واریسی بیان نظری رويزیونیسم و برشمردن تخطی های آن از "اصول"، آنچه تعیین کننده است بازشناختن پایه های مادی پیدایش چنین نظراتی در حزب است. باید این را جستجو کرد که کدام منافع عینی طبقات در جامعه مورد منازعه بوده، و چگونه يك جهتگیری معین در حزب به سود تأمین منافع بورژوازی عمل کرده است. مشخصاً در مورد انحطاط شوروی و حزب بلشویک، این بدواً تخطی و زیر پا گذاشتن اصول نبود که بعداً منجر به تغییر ماهیت دولت و سرمایه داری گشتن اقتصاد شد. بلکه آنگاه که برنامه های پنج ساله بازسازی و توسعه اقتصاد روسیه بر مبنای روابط کاپیتالیستی را آغاز کرد، به رويزیونیسم در حزب بلشویک پایه مادی بخشید. تحکیم و توسعه اقتصاد سرمایه

داری مستلزم محدود شدن حقوق سیاسی و اجتماعی کارگران و زحمتکشان، و شکل‌گیری و تحکیم بوروکراسی مافوق مردم و قدرت‌گیری قشری از تکنوکرات‌ها بود. به این ترتیب، برخلاف فرمول بتلهایم، آنچه نقطه عطف تغییر ماهیت دولت پرولتری را رقم می‌زند نه "انحرافات ایدئولوژیک"، بلکه گسترش روابط کاپیتالیستی تولیدی بوده است. راه توسعه کاپیتالیستی روسیه در شکل سرمایه‌داری دولتی همچنین پایه واقعی رویزیونیسم روسی در حزب بلشویک شد، و آن جناحی از حزب بلشویک که مدافع اقتصاد کاپیتالیستی گشت و قدرت خود را ضامن شکوفایی آن ساخت، جریان رویزیونیسم روسی را فرموله کرد. تنها در این پروسه بود که آنچه در گذشته می‌توانست صرفاً اشتباهی نظری یا نادانی نام گیرد اکنون بیانگر منافع سرمایه‌داری روسی می‌شد. این تحول تعیین‌کننده بود که موجد رویزیونیسمی با محتوای ناسیونالیسم روسی گشت.

رویزیونیسم صرفاً و به سادگی تخطی از اصول یا اعتقاد به تئوری‌ها و دیدگاه‌های نادرست نیست؛ چنین پدیده‌ای در هر حزب جدی و واقعی به ناگزیر روی می‌دهد. در حزب بلشویک و در میان رهبران آن نیز بیشک نظرات غیر مارکسیستی و بورژوایی، و حتی پراتیک‌های غیر اصولی، وجود داشت. اما تمام وظیفه یک تحلیل ماتریالیستی این است که نشان دهد چگونه و چرا این نظرات در مقطع معینی امکان می‌یابند در نقش نمایندگی و سخنگویی سرمایه‌داری روسیه ظاهر گردند و این نقش را حفظ کنند. تحلیل ایده آلیستی بتلهایم به هیچ وجه این کار را انجام نمی‌دهد، بلکه در پی این است تا علت انحراف حزب بلشویک را با خود انحراف در حزب بلشویک توضیح دهد.

آنگاه که با آشکاری انحطاط چین بتلهایم آرمان خود را فرو ریخته دید، فارغ از هرگونه ملاحظه سیاسی متد ایده آلیستی خود را در توضیح انحطاط شوروی به غایت رساند و اکنون مدعی است که

"انقلاب اکتبر يك شكل ویژه از انقلاب کاپیتالیستی" بوده است. بتلهايم تمام محدودیت ها و مضایقی را که فشار بورژوازی بین المللی بر پرولتاریای روسیه در نخستین سال های انقلاب اعمال می کرد (مضایقی که از سوی مورخان غیر مارکسیست اما با انصاف علمی، همچون ای. اچ. کار، به تفصیل تشریح شده است) را نادیده می انگارد، و در آخرین موضع گیری خود اقدامات فوق العاده دوران کمونیسم جنگی را به ماهیت حزب بلشویک نسبت می دهد:

"انقلاب بلشویکی در واقعیت امر حزبی را به قدرت رساند که به نام پرولتاریا سخن می گفت ولی در عمل غالباً بر علیه منافع کسانی که مدعی نمایندگی شان بود عمل می کرد... جنگ داخلی، فروپاشی اقتصادی، قحطی در شهرها و... برای توضیح تشدید بازگشت ناپذیر استبداد حزبی کافی نیست." (۴۰)

لازم نیست انسان خود از انقلاب یا جنگ تجربه مستقیم داشته باشد تا پوچی چنین اظهاراتی روشن شود. حتی کائوتسکی و راست ترین جناح سوسیال دموکراسی نیز قادر نبودند بلشویک ها را برای آنچه محاصره و لشکر کشی بورژوازی بین المللی و امپریالیست ها مسئول آن بودند سرزنش کنند. بتلهايم حتی به واقعیات تاریخی وفادار نیست؛ او تنها به دنبال فرمولبندی خود کشیده می شود. اگر "ایدئولوژی" است که تعیین کننده همه چیز است، پس محدودیت در اشکال حکومت کارگری و رشد سرمایه داری در شوروی را باید اساساً با انحرافات ایدئولوژیک حزب بلشویک توضیح دهد. غایت منطقی چنین متدی، و شاید سهل ترین توضیح، این است که حزب بلشویک را اساساً حزبی دانست که "علیه پرولتاریا" و به منظور "توسعه سرمایه داری" پرچم انقلاب را برافراشته بود!

۸- نتیجه گیری

پیش شرط اساسی برای آغاز هر میزان از تحول سوسیالیستی در اقتصاد جامعه سرنگونی حاکمیت سیاسی بورژوازی، در هم شکستن ماشین دولتی، و استقرار حکومت کارگری است. دفاع از این اصل سوسیالیسم علمی در قبال دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک تنها وقتی از نظر تئوریک و سیاسی کارآیی دارد که نقد ما به یادآوری تئوری دولت در مارکسیسم-لنینیسم محدود نگردد؛ بلکه بتواند دیدگاه مارکسیسم در مورد خود سوسیالیسم را در سطح اقتصادی در تقابل با "سرمایه داری دولتی" - که از سوی دترمینیسم تکنولوژیک بعنوان "سوسیالیسم" جا زده می شود- قرار دهد، و برنامه اقتصادی آلترناتیو خود را - در قبال اقتصاد دولتی با اضافه برنامه ریزی مرکزی- ارائه کند. صوری بودن نقد چپ بتلهایم، و راست بودن محتوای آن، علیرغم پافشاری های مکرر او بر "ماهیت دولت"، در این حقیقت ریشه دارد که بتلهایم همچون حریفان "اکنونمیست" خویش در سطح اقتصادی هیچ بدیلی جز اقتصاد دولتی و برنامه ریزی مرکزی، و خلاصه کلام جز سرمایه داری دولتی، نمی شناسد. تعریف او از سوسیالیسم، سرمایه داری دولتی تحت یک "حکومت پرولتری" است.

چنین تبیین سوپژکتیویستی از سوسیالیسم، که بناگزیر در تبیین خویش صراحتا ماتریالیسم تاریخی را نقض می کند، وقتی به سطح اقتصادی باز می گردد ماهیت التقاطی خود را بر ملا می کند و همان نظریه های "اکنونمیستی" را در مورد چگونگی متحول ساختن اساس اقتصادی جامعه عینا می پذیرد. لاجرم در سیستم بتلهایم نیز ساختن "سرمایه داری دولتی" از لحاظ اقتصادی به

همان سدها و موانعی بر می خورد که دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک آن ها را توجیه کننده ابقاء روابط کاپیتالیستی تولید قرار می دهد، و مقوله ساختگی "دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" را به آن ها متکی می سازد (۴۱). در سیستم بتلهایم نیز یک "دوران گذار تاریخی طولانی" وجود دارد که سرانجام امحاء کامل مناسبات کاپیتالیستی را به زوال دولت و تحقق کمونیسم موكول می کند. پس بتلهایم، علیرغم پرخاش گری به هواداران "رشد نیروهای مولده"، هیچ پاسخی برای معضلی که این دیدگاه بر سر راه امحاء روابط کاپیتالیستی قرار می دهد ندارد. دترمینیسم تکنولوژیک به بهانه عدم رشد کافی نیروهای مولده از طبقه کارگر و زحمتکشان می خواهد که مضایق و محدودیت های موجود (چه در عرصه اقتصادی و چه به طور کلی در عرصه اجتماعی) را بمثابة ضرورت دوران گذار و نتایج بقایای مناسبات سرمایه داری بپذیرند. بتلهایم، در مقابل، وقتی دولت "ایدنولوژیک" وی عینا همان واقعیات اقتصادی و همان وضعیت را بر سر جامعه می آورد، به برکت "ایدنولوژی" دولت مربوطه (به مصداق "آوازه خوان، نه آواز") همان گذار را به لقب "خصلت سوسیالیستی" مزین می کند و از کارگران و زحمتکشان می خواهد آن را سوسیالیسم بنامند.

واقعیت این بود که پس از اینکه برنامه صنعتی کردن "جهش بزرگ به جلو" در چین در اواخر دهه ۱۹۵۰ ناکام ماند و، خصوصا پس از این که متعاقب اختلافات ناسیونالیستی چین و شوروی، دولت شوروی کمک های تکنولوژیک و متخصصین خود را از چین پس کشید، مانو و برخی رهبران چین برای جبران خلأ برنامه اقتصادی خویش، با شعارهایی از قبیل "تقدم ایدنولوژی بر تولید"، در دهه ۱۹۶۰ پرچم "ایدنولوژی" را بلندتر افراشتند. تنوری پردازی های بتلهایم در مورد خواص انقلاب فرهنگی و تأثیر ایدنولوژی در دگرگون ساختن روابط تولیدی در محتوا چیزی جز تقدیس ناتوانی حزب چین از اتخاذ سیاست های اقتصادی ای برای امحاء سرمایه

داری و ساخت سوسیالیسم نبود. اما واقعیات سر سخت اند، و نمی توان با انکار ذهنی آن ها از پاسخگویی به مسائل اقتصاد و تولید طفره رفت. رهبران چین نیز سرانجام به مسأله سازمان زیربنای اقتصادی جامعه پاسخ تمام عیار کاپیتالیستی دادند، و حتی از اتلاف وقت و منابع طی يك دهه انقلاب فرهنگی استغفار کردند. برخلاف تفسیر جریانات بازمانده از مانوئیست های دهه ۱۹۶۰، این قدرت توطئه گری جناح راست حزب چین نبود که جناح هوادار "انقلاب فرهنگی" ("باند چهار نفره") را کنار زد و آنگاه راه حل کاپیتالیستی کلاسیک خود را در عرصه اقتصادی به کرسی نشاند. برعکس، توفیق جناح راست در ارائه يك راه حل به مسأله بنیادی اقتصاد بود که نتیجتاً شکست و حذف جناح "انقلاب فرهنگی" را ممکن ساخت. تمام مسأله اینجاست که جناح راست حزب (همچون دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک در موارد مشابه تاریخی) به هر حال با مسأله «چگونه باید اقتصاد را متحول نمود؟» مواجه می شود و پاسخ می دهد؛ هرچند پاسخی غیرمارکسیستی، غیرپرولتری، و غیر سوسیالیستی. اما جناح "انقلاب فرهنگی" بنا به بینش و درک خود از رابطه ایدئولوژی و تولید، آلترناتیو اقتصادی ای را طرح می کند که به هیچ رو پاسخگوی مسائل عینی زیربنای اقتصادی نیست.

اما سرانجام تجربه چین بتلهایم را ونداشت تا در نظریه پردازی های سوپژکتیو خویش بازنگرد. بتلهایم، که برخلاف رهبران چین ناگزیر نبود تا در عالم واقع نیز با مسأله روبرو گردد، همچنان بر تبیین ایده آلیستی و عرفانی خویش از "سوسیالیسم" پای فشرد، تمامی دستاوردهای انقلاب اکتبر، حزب بلشویک، و لنینیسم را مردود شمرد، و از سنت کمونیسم تماماً گسست. برای تدقیق يك نقد پرولتری از دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک، از سوسیالیسم اردوگاهی، و از تجربه شکست سوسیالیسم در شوروی، مبارزه علیه بقایای تأثیرات متدولوژیک و تنوری پردازی های بتلهایم و سوسیالیسم عرفانی نیز ضروری است.

زیرنویس ها:

۱- مصاحبه لوموند با بتلهایم، ۳ اکتبر ۱۹۸۲. در جلد سوم و چهارم مبارزه طبقاتی در شوروی که در سال ۱۹۸۲ منتشر شده اند بتلهایم این نتیجه گیری را بازگو می کند.

۲- برای نمونه ای از کارهای پیش از تحول فکری بتلهایم، رجوع کنید به، برنامه ریزی و رشد شتابان، انتشارات زمان، تهران، ۱۳۵۲. گفتار مترجم بر این کتاب تصویری از دیدگاه اولیه و گسست فکری بتلهایم بدست می دهد.

۳- این نظر در نقطه مقابل نظرات رسمی اردوگاهی و همچنین تروتسکیست ها قرار دارد. تروتسکیست ها نیز، در پی تروتسکی، معتقدند مادام که ابزار اصلی تولید، زمین، و تجارت خارجی ملی شده باقی مانده است نمی تواند سخنی از حاکمیت بورژوازی در میان باشد، و نتیجه می گیرند که یگانه راه بقدرت رسیدن بورژوازی، ضد انقلاب آشکار و سرنگونی قهرآمیز دولت است؛ و آنگاه نیز حکومت بورژوایی قطعا عرصه های مذکور اقتصاد را مجددا خصوصی خواهد ساخت.

۴- نظریه پردازان اردوگاهی البته از رو نرفته و برای توجیه این پدیده اصطلاح "سوسیالیسم بازاری" را اختراع کرده اند؛ اما این متناقض تر و مضحک تر از آن بوده تا جز بمثابة تبلیغات دولتی مورد اعتناء قرار گیرد.

۵- دیدگاهی که گسترش بخش دولتی و برنامه ریزی اقتصادی را معادل گسترش سوسیالیسم و امحاء سرمایه داری می داند در ادامه

منطق خویش به ناگزیر هرگونه ملی کردن و برنامه ریزی اقتصادی را حتی از جانب دولت های بورژوازی مورد حمایت قرار می دهد. چنین استنتاجی از سوی نظریه پردازان اردوگاه شوروی توجیه تئوریک حمایت از رژیم های بورژوا و سرکوبگر تحت برچسب های "راه رشد غیرسرما یه داری" یا "سمتگیری سوسیالیستی" بوده است. تروتسکیسم در این مورد نیز عینا در این اعتقاد تئوریک رویزونیسم روسی، یا آنچه خود "استالینیسم" می نامد، شریک است. عواقب مصیبت بار سیاسی چنین ادراکات تئوریکی ناگفته پیداست. محض نمونه کافی است تا انسان سردرگمی تقریبا تمام "چپ" ایران را هنگام ملی شدن بانک ها و برخی صنایع از سوی حکومت خمینی-بازرگان به یاد آورد.

۶- رجوع کنید به پیشگفتار بر، مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی، دوره اول: ۱۹۲۳ - ۱۹۱۷ (۱۹۷۴)، انتشارات پژواک، تهران، ۱۳۵۸، ص. ۲۱-۱۵.

۷- بتلهایم، "بازهم درباره جامعه گذار" (۱۹۷۰) در، درباره مسائل گذار، انتشارات اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر (در خارج کشور)، ۱۳۵۳، ص ۴۱.

۸- بتلهایم، "انقلاب در روابط تولیدی" (۱۹۷۳)، در مأخذ پیشین، ص ۷۵.

۹- لویی آلتوسر، فیلسوف "مارکسیست" فرانسوی، در اواسط دهه ۱۹۷۰ مدعی شد که در مارکسیسم روشن نیست که بالاخره عامل تعیین کننده زیربنای اقتصادی است یا مبارزه طبقاتی. این ناروشنی را آلتوسر "بحران مارکسیسم" خواند. پاسخ به آلتوسر بیشک کار تفصیلی در زمینه فلسفی می طلبد، اما به گمان من همین مختصر که در اینجا آمده هسته اصلی پاسخ به "بحران" آلتوسر است.

۱۰- بتلهایم، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت (۱۹۶۹)، انتشارات پژواک، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۸۹.

۱۱- همان جا، ص ۲۰۷.

۱۲- بیشک این اشکال بتلهایم، از لحاظ نظری، نتیجه ادراک نادرست او از سرمایه و سرمایه دای است. بتلهایم مشخصه سرمایه داری را نه رابطه کار و سرمایه، بلکه رقابت سرمایه ها با یکدیگر می شناسد.

۱۳- بتلهایم، "باز هم درباره جامعه گذار"، همان مأخذ، ص ۴۰.

۱۴- بتلهایم، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، همان مأخذ، ص ۱۲۸.

۱۵- همان جا، ص ۱۲۴.

۱۶- برای خلاصه ای از نقطه نظر بتلهایم درباره مکان رقابت در سرمایه داری و نقد اجمالی آن رجوع کنید به مناظره اخیر (۱۹۸۵) او با پل سوئیزی، و مقاله منصور حکمت و مقاله من در نخستین شماره مارکسیسم و مسأله شوروی (بولتن نظرات و مباحثات)، انتشارات حزب کمونیست ایران، اسفندماه ۱۳۶۴.

۱۷- بتلهایم، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، ص ۱۲۵.

۱۸- همان جا، ص ۱۲۴.

۱۹- همان جا، ص ۱۳۴.

۲۰- همان جا، ص ۱۴۴.

- ۲۱- همان جا، ص ۱۳۴.
- ۲۲- بتلهایم، "انقلاب در روابط تولیدی"، همان مأخذ، ص ۷۲.
- ۲۳- بتلهایم، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، همان مأخذ، ص ۱۱۰.
- ۲۴- بتلهایم، "انقلاب در روابط تولیدی"، همان مأخذ، ص ۷۷.
- ۲۵- همان جا.
- ۲۶- بتلهایم، "دیکتاتوری پرولتاریا، طبقات اجتماعی، و ایدئولوژی پرولتری" (۱۹۷۱) در، درباره مسائل گذار، همان مأخذ، ص ۵۹.
- ۲۷- بتلهایم، "انقلاب در روابط تولیدی"، همان مأخذ، ص ۸۱.
- ۲۸- همان جا، ص ۷۸ و ۷۹.
- ۲۹- همان جا.
- ۳۰- همان جا، ص ۸۱.
- ۳۱- بتلهایم، "دیکتاتوری پرولتاریا، طبقات اجتماعی، و ایدئولوژی پرولتری"، همان مأخذ، ص ۵۷.
- ۳۲- بتلهایم، "باز هم درباره جامعه گذار"، همان مأخذ، ص ۴۰.
- ۳۳- انتقاد به مذهب سازی از ایدئولوژی طبقه کارگر و مارکسیسم البته کار تازه ای نیست. اما انتقادات رایج در سطح نقد شیوه برخورد مذهبی عنوان می شوند، و لذا در نقد مذهب سازی از مارکسیسم،

خواهی نخواهی، بحث آن‌ها از محدوده اخلاق فراتر نمی‌رود. این انتقادات غالباً خود تنها يك دسته دیگر از اصول اخلاقی (و طبعاً اخلاق غیر مذهبی و غالباً لیبرالی) را در برخورد به مارکسیسم توصیه می‌کنند. به نظر ما انتقاد از مذهب سازی از مارکسیسم باید آن گره‌گاه تئوریک را در نزد صاحبان این دیدگاه بیابد که تلقی مذهبی از ایدئولوژی طبقه کارگر نتیجه منطقی و تبعی آن است. در مورد بتلهایم، همچنان که بالاتر به تفصیل توضیح دادیم، این گره‌گاه تئوریک رابطه موهومی است که او بدون واسطه عرصه اقتصاد مابین ماهیت طبقاتی حزب و دولت از یکسو و خصلت روابط تولیدی از سوی دیگر برقرار می‌کند.

۳۴- بتلهایم، "دیکتاتوری پرولتاریا، طبقات اجتماعی، و ایدئولوژی پرولتری"، همان مأخذ، ص ۵-۶۴.

۳۵- همان جا.

۳۶- همان جا.

۳۷- همان جا، ص ۵۰.

۳۸- بتلهایم، "باز هم درباره جامعه گذار"، همان مأخذ، ص ۴۳.

۳۹- همان جا، ص ۴۲ و ۴۳.

۴۰- مصاحبه لوموند با بتلهایم، همان مأخذ.

۴۱- نقل قول زیر از بتلهایم، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، ص ۱۸۲، به فشرده‌گی تمام نشان می‌دهد که در سیستم او نیز، عیناً مشابه دیدگاه دترمینیسم تکنولوژیک، از روابط سوسیالیستی چیزی جز اقتصاد دولتی و برنامه ریزی اقتصادی فهمیده نمی‌شود؛ و

همچنین بیانگر وقوف خود او به سدی است که، در تبیین خود او نیز، درجهٔ رشد نیروهای مولده بر سر راه "روابط سوسیالیستی تولید" می گذارند. البته درک روشن این نقل قول محتاج تکاندن آن از عبارت پردازی راز آلود و پیچیده گوئی انتلکتوئل چپ فرانسوی است:

"۱- حاکمیت روابط اقتصادی برنامه ای بر روابط کالائی تنها معلول حاکمیت قلمرو سیاسی بر قلمرو اقتصادی در سطح جامعه می باشد. (می خواهد بگوید پیش شرط این که بتوان برنامه ریزی اقتصادی را جایگزین مکانیزم بازار - روابط کالائی- نمود این است که دولتی سر کار باشد که اقتصاد را ملی اعلام کرده و خواهان دخالت در عملکرد قوانین اقتصادی باشد). یعنی روابط اقتصادی برنامه ای با روابط سیاسی حاکم مطابقت دارند که این روابط سیاسی خود معلول حاکمیت سیاسی معینی است. (یعنی برنامه ریزی اقتصادی واقعی تنها به شرط دولت پرولتری ممکن است). در این صورت، چنانکه دیده ایم، این حاکمیت باید از آن تولید کنندگان مستقیم باشد. در غیاب چنین حاکمیتی (یعنی در صورتی که دولت نه پرولتری بلکه بورژوایی باشد) روابط اقتصادی برنامه ای که به سادگی معلول مالکیت دولتی موجود می باشند واقعا بر روابط کالایی مسلط نیستند. و به علاوه، تحت این شرایط، برنامه که فقط جمعبندی رسمی این روابط (کالایی) است، تنها شبحی از برنامه خواهد بود. (یعنی برنامه ریزی در اینجا همان روابط کالایی را تنظیم می کند. اما معلوم نیست که پس از این همه شعار دادن علیه فتنش ساختن از برنامه ریزی، چرا برنامه ریزی بورژوایی را نباید "برنامه" خواند بلکه تنها باید آن را "شبح برنامه" به حساب آورد!)

۲- شاخص قطعی حاکمیت روابط اقتصادی برنامه ای بر روابط کالایی، میزان هماهنگی و تطابقی است که بین دگرگونی های ساختار نیروهای مولده روابط تولید و اهداف برنامه وجود دارد... (یعنی دولت بتلهايم نیز هر میزان

"پرولتری" باشد، بالاخره اهداف برنامه باید متناسب با واقعیات و محدودیت های اقتصادی باشد؛ یعنی همان درجه رشد نیروهای مولده کذایی "اکنونمیست ها" را برای غلبه بر روابط کالایی در نظر بگیرد! والا برنامه نمی تواند بر روابط کالایی غلبه کند.)

۳- این دو گزاره بدین معنا نیستند که حاکمیت تولید کنندگان مستقیم ضرورتا و منحصرأ با مجموعه ای از روابط اقتصادی برنامه ای ارائه می شود... در واقع، حاکمیت سیستم روابط برنامه ای تنها وقتی می تواند مستقر شود که علاوه بر حاکمیت تولید کنندگان مستقیم، شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماع معینی موجود باشند. (روشن شد. هرچند دولت پرولتری بتلهايم نیز در عرصه اقتصادی باید با برنامه ریزی به جنگ مناسبات کاپیتالیستی تولید برود، اما دقیقا به دلایلی که در بند ۲ بالا گفته است، دولت ایشان ممکن است چنین برنامه اقتصادی را نتواند در دستور بگذارد؛ زیرا -همانطور که "اکنونمیست های" بیچاره دائما گفته اند- علاوه بر بدست گیری قدرت سیاسی، شرایط اقتصادی معینی -درجه بالای رشد نیروهای مولده؟- نیز می باید موجود باشد.) پس اگر حاکمیت مؤثر روابط اقتصادی برنامه ای دلالت بر حاکمیت تولید کنندگان مستقیم داشته باشد، عکس این مطلب ضرورتا صحیح نخواهد بود... (یعنی دولت پرولتری ایشان به دلیل عدم وجود "شرایط اقتصادی معینی"، برنامه ریزی را ممکن است در دستور نگذارد و با همان روابط کالائی مدارا کند.)" (پرانترها و خط تأکید اضافه شده است.)

**A Critique of Mystic Socialism
Bettelheim's 'Transition Period'**

Iraj Azarin

**Second Persian Edition
2007**

**ISBN: 91 88950 06 9
Roodbahr Publication**

مائوئیسم و تجربه انقلاب چین
یکی از محدود بدیل های سوسیالیستی
در برابر تجربه سوسیالیسم نوع شوروی
شمرده می شود. در نقد سوسیالیسم عرفانی،
با واری تنوری های بتلهایم در مورد
سیاست و اقتصاد در دوران گذار، مبانی
نظری چنین بدیلی را می آزماید. اما شاید
آنچه امروز برای مبارزه مارکسیست های
ایران بیشتر موضوعیت دارد در زاویه انتقاد
این نوشته به تنوری های بتلهایم نهفته است،
یعنی تقابل دو نوع تعبیر از مارکسیسم:
تعبیری ماتریالیستی و پراتیکی در قبال
تعبیری عرفانی و ایدئولوژیک.

انتشارات رودبار

ISBN 91 88950 06 9